

یادواره

ویژه‌ی صالح محمدخلیق

شماره‌ی نخست، سال نخست
پاییز ۱۴۰۴ - نوامبر ۲۰۲۵



خانه مولانا
RUMI HOUSE



با آثاری از:

- میرویس بلخی
- تهماسبی خراسانی
- عبداللطیف پدرام
- سیدمحمدعالم لبیب
- سمیع حامد
- ژکفر حسینی
- اسحاق ثاقبی داراب
- وهاب مجیر
- سیدحکیم بینش
- لیلی غزل
- مژگان ساغر
- جاوید فرهاد
- نورمحمدنورنیا
- گلنور بهمن
- سید رضا محمدی
- شهلا دانشور
- شهباز ایرج
- تقی واحدی
- سید اسحاق شجاعی
- یعقوب یسنا
- صاحب نظر مرادی
-



از میان دود و آتش

مأمن همواره آزادی آغوش شماست
خود، اسارت یک غلام حلقه برگوش شماست
ماردوشان جهان را فرصت بی‌داد نیست
تا درفش کاویان روییده بر دوش شماست
دادخواه نسل انسان بوده اید از باستان
نقش بر الواح بابل گفتِ کوروش شماست
از میان دود و آتش آن که بیرون می‌جهد
زنده و سالم، کسی‌گی جز سیاوش شماست
دستِ هر افراسیابی باد در دنیا خلاص!
تا به پا این مردم ببرِ بیان‌پوش شماست
ای خوشا آن روزگارانی که فریاد آورید!
این دگرگونی که از لب‌های خاموش شماست

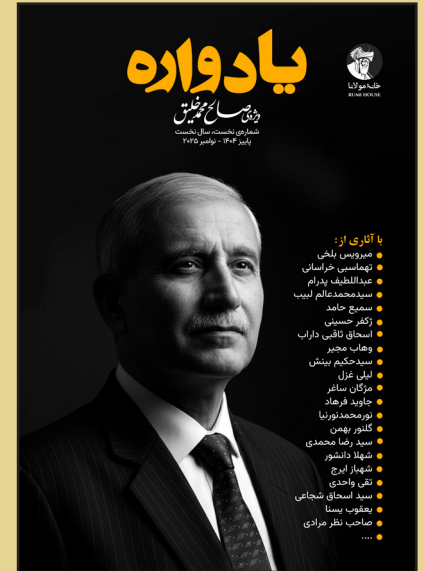
صالح محمد خلیق

در این شماره می خوانید

- یادداشت مدیر مسئول..... ۴
- آفتابی از بلخ..... ۶
- در سوگ آفتاب بلخ..... ۱۷
- همه می میرند..... ۲۱
- تک سوار نستوه..... ۲۲
- خلیق: مردی از جنس ادب و مهربانی..... ۲۳
- «چو سوشیانیسی پیر»..... ۲۵
- استاد خلیق عاشق نوشتن و سرودن بود..... ۲۷
- فرهنگ زندهی بلخ رفت زیر خاک!..... ۳۰
- خاطرهی شاعرساز..... ۳۱
- سوگ نوشته و یادکردی از پیر خردمند بلخ..... ۳۳
- آیین وداع با بزرگان فرهنگ باید آیینهی شأن..... ۳۵
- انگار تاریخ شکست..... ۳۷
- چند واژه اشک، در سوگ آن که رفت..... ۳۸
- ارج گزاری به استاد خلیق و سخنی در..... ۳۹
- مرگ چنین خواجه نه کاری ست خرد..... ۴۰
- فرهنگی وادیب صمیمی که از..... ۴۱
- پیر دانای بلخ..... ۴۲
- خلیق؛ عاشق فرهنگ و ادبیات..... ۴۳
- دانای فروتن؛ به یاد صالح محمد خلیق..... ۴۴
- غروب آفتاب بلخ در یک ظهر جانگداز..... ۴۷
- کاج بلند ادبیات فارسی، از بلخ گزین..... ۵۱
- خلیق، شیفته بلخ و فرهنگ..... ۵۲
- دردا و دریغا استاد خلیق!!!..... ۵۳
- استاد خلیق همیشه شاعر بود..... ۵۴
- خاک شد هر که بر این خاک زیست..... ۵۵
- سوگی بزرگی بر بلخ و زبان پارسی..... ۵۶
- او فراتر از یک نفر بود..... ۵۷
- خلیق، شخصیت فرهنگی و ادب پرور..... ۵۸
- موثریت استاد صالح محمد خلیق..... ۵۹
- تجسم ادب و وقار..... ۶۰
- ادیب سخت کوش..... ۶۱
- کاش می توانستم با او وداع کنم..... ۶۲
- گویی آسمان روی سرم فرو ریخته باشد..... ۶۳
- با مرگ هر شاعری چراغی خاموش می شود..... ۶۴
- سوگ سرودها..... ۶۶



خانه مولانا
RUMI HOUSE



یادواره

ویژه ی صالح محمد خلیق

سال نخست، شماره ی نخست
عقرب/آبان ۱۴۰۴ | نوامبر ۲۰۲۵ میلادی

صاحب امتیاز و ناشر: خانه مولانا

مدیر مسئول: لیلی غزل

سر دبیر و ویراستار: ظهور مظهر

طراح جلد: ژکفر حسینی

برگ آرا: ذ. فطرت

Yadwara

Special Issue: Saleh Mohammad Khaleeq

www.mawlana.info

info@mawlana.info

داداشتِ مدیر مسئول

گاه خاموشی یک صدا، به خاموشی فصلی از تاریخ می ماند.

در جهان هستی، انسان ها می آیند و می روند، اما برخی، با وجود رفتن، در ذهن و جان ما ماندگار می شوند؛ ماندگاری ای نه از سر تصادف، بلکه حاصل کار، اندیشه و میراثی است که به جا می گذارند. استاد صالح محمد خلیق از همین تبار ماندگاران بود؛ اندیشمندی که با قلم و پژوهش، حضورش را در حافظه ی فرهنگی این سرزمین جاودانه ساخت.

استاد خلیق از زمره ی اندیشمندانی بود که زندگی را در خدمت فرهنگ و زیبایی معنا می کردند. او نه تنها نویسنده و منتقد، بلکه آموزگارِ عشق به دانایی و آفرینش بود. شعرهایش همانند پژوهش های ادبی و تاریخی اش، بازتاب ذهنی جست و جوگر و روحی لطیف بود که جهان را از پنجره ی خرد و احساس می نگریست.

آثار ارزشمند او در حوزه های تاریخ ادبیات، فرهنگ و معرفی چهره های اثرگذار بلخ، گنجینه ای گران سنگ برای نسل های امروز و فرداست. او با دقت و عشقی ویران ناشدنی به زادگاهش، ردّ پای فرزندان این دیار را در آثارش زنده نگه داشت و سیمای فرهنگی آن را با قلمی استوار و دل بسته ی میهن ترسیم کرد.

از میان سفرهای ابدی، سفر بی برگشت استاد صالح محمد خلیق، رویدادی تلخ بود؛ در آن، جامعه ی ادبی و فرهنگی ما یکی از ستون های استوار اندیشه و فرهنگ خود را از دست داد. شاعری آگاه و دانا، پژوهشگری ژرف اندیش و بلخ شناسی نامدار که عمر خویش را در خدمت فرهنگ، زبان و تاریخ این سرزمین سپری کرد.

فقدان استاد خلیق، تنها سوگ شخصی نیست، بلکه خلای بزرگ بر پیکره ی ادبیات و اندیشه ی معاصر سرزمین ماست. جایگاه او در میان اهل قلم، بازتاب ارزش هایی است که در سراسر زندگی علمی و فرهنگی خود پرورانده بود: فروتنی، ژرف نگری، و ایمان به نیروی انسان در آفرینش اندیشه و زیبایی.

ادبیات ما، از مولانا و سنایی تا استاد واصف باختری و استاد عمر فرزند، به حضور چهره هایی چون او زنده مانده است. استاد خلیق با شور فرهنگی و عشق میهنی اش، نه تنها در شهر بلخ، که در سراسر کشور، نقشی ماندگار در پاسداری از هویت فرهنگی و ترویج زبان و ادب فارسی ایفا کرد. او با مدیریت نهادهای فرهنگی، پایه گذاری انجمن های ادبی و رهبری نشست های فکری، جان تازه ای به فضای فرهنگی کشور دمید. در تلخ ترین روزهای سلطه ی سیاهی بر سرزمین ما، استوار و هدفمند در پاسداری از زبان و فرهنگ فارسی ایستاد و معنادار عمل کرد.

شاگردان و دوستدارانش از او نه فقط دانش، که انسانیت، وقار و فروتنی آموختند. میراث قلم او، همچنان گواهِ عشق بی‌پایانش به فرهنگ و شعر است؛ آثاری که فراتر از مرزها، سفیر فرهنگ پویای کشور ما خواهند بود.

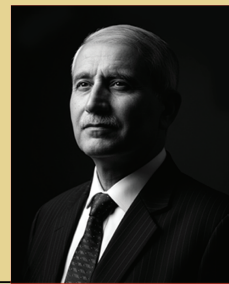
خانه مولانا، در پاسداشتِ نام و راه آن فرهیخته‌ی بزرگ، هم‌زمان با فرارسیدن هفتاد و یکمین سال‌روز تولد ایشان، نخستین شماره مجله یادواره ویژه صالح محمد خلیق را، که در آن مقالات، یادداشت‌ها، خاطرات و سوگ‌سرودهای نویسندگان، شاعران و دوست‌داران استاد خلیق گرد آمده است، به شما خوانندگان گرامی پیشکش می‌کند. این گام، ادای دینی کوچک در برابر کارنامه‌ی سترگ آن فرزانه‌ی ارجمند است.

یاد و نام استاد صالح محمد خلیق، شاعر، پژوهشگر و بلخ‌شناس دانا، همچون آثارش، در تار و پود فرهنگ این سرزمین زنده و جاودان خواهد ماند.

لیلی غزل

پاییز ۱۴۰۴ هجری خورشیدی

استانبول - ترکیه



آفتاب از بلخ

متن صحبت میرویس بلخی در هشتمین برنامه‌ی «پاس داشت» که به نکوداشت از کارنامه و آثار صالح محمد خلیق، از سوی خانه مولانا در ماه اسد/مرداد سال ۱۴۰۲ هجری خورشیدی برگزار شده بود.

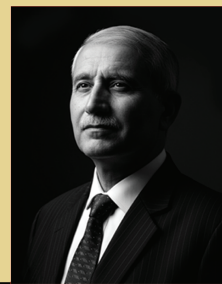
هویت فارسی‌زبانان، عرضه کرده که یکی از این خورشیدها، استاد واصف باختری بود که متأسفانه در این اواخر غروب کرد و خدایش بیامرزد! بسیاری از اهل ادب و نویسندگان و شعرای امروزی که من به نوعی با آن‌ها در تماس بودم می‌گویند که استاد واصف باختری به صورت مستقیم یا غیر مستقیم بر اندیشه‌های شان و بر کارهای شان اثر داشته. استاد خلیق به نظر من آفتاب دیگری از این آسمان است و من فکر می‌کنم که کوچک‌تر از آن استم که بتوانم ذرات این خورشید را به دقت ببینم و صفت جلوه‌های هزارگونه‌یی که از این خورشید همیشه می‌تراوند بتوانم بیان کنم. این جا خوش بختانه در برنامه که من دیدم فرهیخته‌گان صاحب‌صلاحیتی در حوزه ادبیات، تاریخ، شعر و علوم در گُل تشریف دارند که آن‌ها به خوبی می‌توانند حق استاد را ادا کنند و نسبت به من هر کدام شان از نزدیک در جریان زنده‌گی خود با کارهای استاد تماس داشتند و امیدوارم که من هم در کنار شما از این کارها استفاده کنم و با صحبت‌های هر کدام از این فرهیخته‌گان نسبت به استاد و آثار استاد آشنایی بیش‌تر و بیش‌تری پیدا کنم. متأسفانه صحبت‌های استاد کاظم کاظمی را که یکی از ستاره‌گان درخشان و یکی از خورشیدهای دیگر آسمان علم و هنر و ادبیات افغانستان استند

سمیع سیحون، گرداننده: نخست از شما، جناب دکتر میرویس بلخی، تقاضا می‌کنیم - چون بیش‌تر حوزه کاری شما هم مرتبط به کارهای پژوهشی است، اگر در پیوند با فعالیت‌های پژوهشی استاد خلیق پیردازید به عنوان مباحث مقدماتی و در نیمه‌های برنامه برای توضیحات و تفصیلات بیش‌تر، شما را خواهیم داشت!

میرویس بلخی:

سپاس‌گزار استم و عرض سلام دارم خدمت استاد لبیب، هم‌کاران ما در «خانه مولانا» و همه شنونده‌گان گرمی و عزیزی که این جا تشریف دارید. در ابتدا جای سپاس‌گزاری و تشکر دارد که خانه مولانا پاس داشتی را برگزار کرده است از برنامه‌های علمی و فرهنگی و تحقیقاتی استاد صالح محمد خلیق و امیدوارم که ان شاء الله این سلسله پاس داشت‌ها از شخصیت‌های بزرگ ادبیات، فرهنگ و علم ادامه پیدا کند و ما در واقع حق زحمات و تلاش‌های هر کدام از اساتید فرهیخته را از هر گوشه و کنار افغانستان و بیرون از افغانستان ادا کنیم، تا اندازه‌یی که مسؤولیت ماست.

من فکر می‌کنم که آسمان بلخ در طول تاریخ، از گذشته‌های بسیار دور تا امروز، همیشه پر از خورشید بوده و خورشیدهای فراوانی داشته که هر کدام آن سال‌ها نعمت‌های فراوانی را برای بشریت، بخصوص

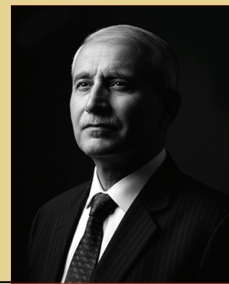


نتوانستم به دلیل مشکلات تخنیکی بشنوم، ولی امیدوارم ان شاء الله به زودی وصل شوند و همه پای صحبت ایشان و فرهیخته‌گان دیگر باشیم.

من به سبب اخلاص و عشقی که به کارهای علمی استاد خلیق دارم، در میان همه کمالاتی که ایشان دارند، به یکی از ابعاد دیگر کارهای استاد یک اندازه کوشش می‌کنم اشاره کنم و امیدوارم که حق استاد در این قسمت هم ادا شود. برای من استاد خلیق در کنار این که یک شاعر خوب است، یک ادیب خوب است، یک نویسنده خوب است و یک محقق و روزنامه‌نگار باتجربه و خوب است، اما از همه مهم‌تر یک بلخ‌شناس هم است؛ یعنی پژوهش‌گری که بخش زیادی از عمر تحقیقاتی خود را مصروف پژوهش‌گری در مورد مادر شهرهای جهان که البته برای من همیشه کعبه مطلوب هم است صرف کرده است و خوش بختانه استاد به عنوان «پژوهش‌گر بلخ» لقبی هم در نوروز ۱۳۹۶ خورشیدی کسب کرد و اساتید و فرهیخته‌گان و اهل ادب این لقب را برای شان دادند و من در این اواخر متوجه شدم که کتابی هم زیر همین عنوان «پژوهش‌گر بلخ» توسط خانم پیمان خلیق، چاپ شده و در آن مقالات و نوشته‌هایی درباره آثار پژوهشی و منشور استاد خلیق گردآوری شده که به حق یک کتاب فوق‌العاده جامع است در شناخت ابعاد مختلف کاری استاد خلیق و در عین حال ظرافت‌های کاری یک محقق که عمر خود را صرف کرده است در کارهای علمی و تحقیقاتی.

لقب «پژوهش‌گر بلخ»، من که خودم یک بلخی هستم، فکر می‌کنم لقب کوچکی نیست؛ زیرا گاهی برداشتم این

است که شناخت بلخ، به خاطر دادوستدی که با تمام حوادث و اتفاقات داشته، به تنهایی شناخت اتفاقات، حوادث، ظرفیت‌ها و شخصیت‌هایی است که به نوعی با تاریخ جهان پیوند دارند و بنابراین بخش بزرگی از شناخت جهان است. من بار بار متوجه شده‌ام که معمولاً زن تاریخی و زن فرهنگی بلخ را در رگ‌های اکثر مدنیت‌های تاریخی هم جوار ما و اکثر ملل متمدنی که در هم جواری با ما زنده‌گی می‌کردند به وضاحت و به صراحت می‌توانیم ببینیم و از این نگاه من حتماً یک روی کرد مرکزگرایانه به تاریخ بلخ فرهنگی قایل هستم که ما می‌توانیم مشترکاتی را نسبت به این تاریخ از سروده‌های وداها گرفته تا تاریخ اساطیری هند، ایران و همین‌طور تاریخ اساطیری بسیاری از سرزمین‌های آشور و بابل و سرزمین‌های دوردست ببینیم و استاد دقیقاً در واقع در همین عرصه تلاش کرده است و به بسیاری از این نقاطی که تا اندازه‌ی مبهم و ناشناخته مانده بپردازند. این لقب به استاد - باز من فکر می‌کنم - رایگان ارزانی نشده؛ به دلیلی که عشق و کار مستمر استاد را که آدم در این عرصه می‌بیند به این قناعت می‌رسد که به غیر از استاد خلیق شاید هیچ‌کسی لیاقت داشتن لقب «پژوهش‌گر بلخ» یا «بلخ‌شناس» را نمی‌تواند داشته باشد؛ یعنی استاد ادامه‌دهنده سنت شهرشناسی است و من فکر می‌کنم که اگر تحقیقات و زحمات استاد خلیق نمی‌بودند این سنت دیرینه و پر بار شهرشناسی‌یی که از نیاکان ما و شما به ارث مانده است متروک می‌شد و ادامه نمی‌یافت و طبیعتاً ما امروز خلای بسیار بزرگی در شناخت تاریخ و علوم و ظرفیت‌های شهری بخصوص در بلخ می‌داشتیم. من گاهی که تواریخ بلخ را می‌خوانم متوجه می‌شوم



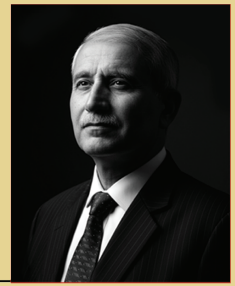
یادواره

پژوهش‌های خلیق

سال نخست، شماره‌ی نخست، عقر ۱۴۰۴ | نوامبر ۲۰۲۵

کار کرده اند، مراجعه کنند. آثار استاد که پیش‌تر آقای گرداننده از آن‌ها به بسیار خوبی نام گرفتند، هر کدام در ابعاد مختلف بخصوص در این قسمتی که من روی آن صحبت می‌کنم، جای‌گاه خود را دارند، ولی من از چند اثری که بخصوص دربارهٔ بلخ نوشته این‌جا خدمت شما نام می‌برم که حدّ اقل متوجّه شوید به آن صحبت پیش‌تر من که گفتم این لقب (پژوهش‌گر بلخ) به رایگان به استاد ارزانی نشده. «تاریخ ادبیّات بلخ»، «تاریخ روزنامه‌نگاری بلخ»، «ساحه‌های باستانی و بناهای تاریخی بلخ»، «والیان بلخ»، «جاذبه‌های گردش‌گری بلخ» و «نشانه‌های شکوه گذشتهٔ بخدی» از کتاب‌هایی اند که حدّ اقل من در جریان استم که جناب استاد روی بلخ‌شناسی کار کرده اند و هر کدام آن‌ها برعلاوهٔ این که شکوه گذشتهٔ بلخ را به معرفی می‌گیرد، به کسی که به تاریخ، خواندن تاریخ شهرها و خواندن تاریخ بخشی از سرزمین ما و شما، علاقهٔ وافری دارد امروز کمک می‌کند تا به بعضی از خصوصیت‌های بسیار خوب در ابعاد مختلف بلخ‌شناسی پی ببرند. تا جایی که در جریان هم استم و چند ماه پیش هم‌راه استاد صحبت کردم، استاد کتاب دیگری هم زیر کار دارند زیر عنوان «تاریخ عرفان و تصوّف اسلامی در بلخ» که من فکر می‌کنم با تدوین این کتاب اساساً همان بستهٔ بلخ‌شناسی تقریباً تکمیل می‌شود؛ زیرا بلخ بدون هر وصف دیگری ممکن باشد قابل وصف باشد، ولی اگر عرفان اسلامی را از اوصاف بلخ حذف کنیم، در واقع در شناخت بلخ دورهٔ اسلامی و دورهٔ خراسان دچار عیب و نقص می‌شویم. برای من بسیار مشکل است که در این فرصت کوتاه بتوانم همهٔ ویژه‌گی‌ها و اوصاف و مزایای آثاری را که

که شخصیت‌های بسیار بزرگی مثل ابوزید بلخی، محمّد ابن عقیل بلخی، علی ابن فضل، یونس ابن طاهر، عبدالله جوی‌باری، ابواسحاق مستملی، ناصرالدین سمرقندی، ابوبکر عبدالله واعظ بلخی، خال محمّد خسته، محمّد مؤمن، محمّد صالح ورسجی، سیف‌الدین خجندی، نورمحمّد که‌گدای، ابوالاسفار بلخی و مولوی حنیف بلخی در یک تسلسل زمان هر کدام در دورهٔ خود آمدند و این رسم خوب را ادامه دادند که استاد صالح محمّد خلیق در واقع امتداد این نسلی است که یک تعدادش را توانستم در حافظه بیاورم و خدمت شما از آن‌ها نام ببرم و طبیعتاً شخصیت‌های دیگری هم هستند که [با نام‌گرفتن آن‌ها] صحبت بسیار طولانی می‌شود. البته نکتهٔ دیگری هم که بسیار مهم است، این است که استاد خلیق نه تنها این سنت خوب شهرشناسی و بلخ‌شناسی را ادامه داد، بل که روی کرد بلخ‌شناسی شان در روزگار خود ما، متناسب است به تغییرات و ابداعاتی که صورت گرفته، به روش‌های مدرن تحقیقاتی که در زمان ما به وجود آمده و فرمت‌ها و روش‌های مختلف دیگری که توسعه پیدا کرده. شما ممکن است در روی کرد کاری هر کدام از شخصیت‌هایی که من از آن‌ها نام گرفتم به ندرت یک سلسله خصوصیت‌ها و ویژه‌گی‌هایی را پیدا می‌کنید که با روی کرد کاری گذشته‌گان کمی متفاوت باشد و یا آثار خود را با زبان روزگار خود بیان کرده باشند؛ ولی استاد خلیق آثار خود را با زبان روزگار ما بیان کرده و در واقع برای انسان‌های امروزی بسیار ساده است که به آثار استاد که بدون تکلف و اطالهٔ کلام و بدون حواشی بسیار زیادی از شرق و غرب اند و به صورت خوب، سالم و دقیق و متمرکز روی آن‌ها



یادواره

پیش‌سخن محمّد خلیق

سال نخست، شماره‌ی نخست، عقرب ۱۴۰۴ | نوامبر ۲۰۲۵

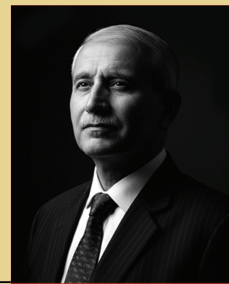
بوده است و انسانِ این جغرافیا چه در بغلان، چه در بدخشان، چه در تخار، چه در وختش، چه در کولاب، چه در ولایت امروزی بلخ، چه در بامیان، در شبرغان، سرپل، فاریاب، در هر جایی که زنده‌گی داشته اند، بر اساس یک سلسله‌ویژه‌گی‌های مغلق هویتی یا هویت فرهنگی در زیر این چتر می‌آید و سرایش‌های خود را ارائه می‌کند.

دوستان! اساتیدی بزرگ در این جا تشریف دارند، در آن عرصه نمی‌خواهم صحبت کنم، ولی معمولاً در طول تاریخ، مکتب‌های ادبی در هر جامعه‌یی بر اساس یک سلسله‌ویژه‌گی‌های معرفتی موجود در آن جامعه، فراتر از قلم‌رو و مرزهای بیروکراتیک امروزی اند و خوش‌بختانه این دیدگاه امروز هم در حوزه یا سبک‌های ادبی تا اندازه‌یی لحاظ می‌شود و حتّاً قابل استفاده در دنیای کنونی هم است.

در عین حال «تاریخ ادبیّات بلخ» یک مرجع بسیار معتبر است. شما می‌توانید که بعضی از کتاب‌ها را برای خواندن قسمتی از اطلاعات استفاده کنید، ولی بعضی از کتاب‌ها خود شان مرجع استند و ما اگر بخواهیم در تحقیقاتی دیگر، در صحبت‌هایی که داریم و در نقد و لَف و نشر مسایل ادبی و مسایل مختلف دیگر به مرجعی استناد کنیم، عادتاً به یکی از کتاب‌های معتبر مراجعه می‌کنیم تا مخاطب خود را به این اقناع برسانیم که نکته‌یی که می‌گوییم از مرجعی معتبر و قابل استناد و قابل تأیید است. در منبع‌شناسی کتاب «تاریخ ادبیّات بلخ» متوجّه می‌شوید که استاد کاوش‌های بسیار خوبی را در متون مختلفی که به آن‌ها دسترسی داشته انجام داده است. استاد نسخ بسیار زیادی را دیده و دست‌نویس‌های زیادی را تا و بالا کرده،

روی بلخ نگاشته شده اند، خدمت شما ارائه کنم، ولی به یکی از این کتاب‌ها بسیار خلّص و کوتاه خدمت شما یک - دو نکته را عرض می‌کنم که نگاه من به عنوان یک خواننده آثار استاد خلیق چه‌گونه است و اساساً مخاطبان، نسبت به آثار و نوشته‌های استاد خلیق چه‌گونه ببینند و با کدام آماده‌گی کتاب‌های استاد خلیق را مطالعه کنند؟ این کتاب، «تاریخ ادبیّات بلخ» است؛ کتابی که من پیش از این که با خود استاد معرفی شوم، در دوره تحصیل با آن آشنا شدم و این کتاب را با شوق و علاقه می‌خواندم و حتّاً در واقع با مطالعه این کتاب «تاریخ ادبیّات بلخ» به دنبال نویسنده‌اش بودم و می‌خواستم استاد را پیدا کنم و از نزدیک با ایشان در تماس باشم....

«تاریخ ادبیّات بلخ» واقعاً یک دایرةالمعارف و یک تذکره بسیار جامع و کلانی از شعر و ادبیّات بلخ است و ظاهر نام آن نیز همین را نشان می‌دهد و هر کسی که برای بار اوّل عنوان این کتاب را می‌خواند، یا می‌شنود، فکر می‌کند که باید تذکره‌یی از شاعران و سرایش‌گران بزرگی باشد که از گذشته تا اکنون در بلخ زنده‌گی می‌کردند و زحمت می‌کشیدند. اما وقتی که به محتوای این کتاب و درون این کتاب مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم که فراتر از تاریخ ادبیّات و فراتر از محدوده‌یی است که ما فقط درباره ادبیّات فکر می‌کنیم. به طور مثال، برای من «تاریخ ادبیّات بلخ» تاریخ ادبیّات ولایت بلخ نیست؛ بل که تاریخ ادبیّات بلخ فرهنگی‌یی است که بر بنیاد گفته نویسنده‌گان یا مؤرّخان، «من الجبال الهندوكش الى الجبال الحصار در تاجیکستان» را در بر می‌گیرد؛ حوزه کلان فرهنگی‌یی که یک مکتب و یک سبک ادبی، به آن جغرافیای خاص منحصر



یادواره

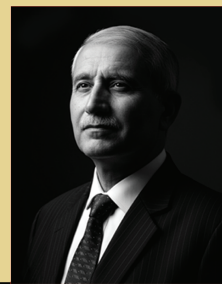
پیش‌سخن محلیق

سال نخست، شماره‌ی نخست، عقر ۱۴۰۴ | نوامبر ۲۰۲۵

«تاریخ ادبیات بلخ» در عین حال یک منبع کامل هم است، یعنی برعلاوه این که یک منبع معتبر است، یک منبع کامل است؛ به دلیل این که شما به اکثر کتاب‌هایی که مراجعه می‌کنید، یک سلسله ادوار ازهم‌گسیخته تاریخی، ادبی، اجتماعی و فرهنگی را پیدا می‌کنید، یا حتا در کل ادوار تاریخی ادبیات افغانستان را پیدا می‌کنید. کسی آمده یک سده را کار کرده، کسی آمده سده دیگری را کار کرده، کسی آمده اگر خواسته کامل هم کار کند باز سده‌هایی را [برای شان] نتوانسته منبع پیدا کند و یا این که کارکردن روی آن‌ها یک مقدار سخت بوده و تبخرو تشبث و کارخانه‌گی‌های بیش‌تری کار داشته، شاید که از خیرش گذشته و همان قسمت را به عنوان یک نقطه کور و بخشی از مبهمات باقی گذاشته. ولی در «تاریخ ادبیات بلخ» شما تقریباً یک توازن ادوار تاریخ را می‌بینید، اگر دوره‌های شکوه و فره‌مندی و افتخار و توسعه بوده بسیار زیبا بیان شده، اگر دوره‌های سکوت و سرخورده‌گی و شکست و حقارت بوده بیان شده و با این تسلسل در واقع می‌خواهد بگوید که انسان بلخی، شاعر بلخی و ادیب بلخی چه‌گونه زبان گویا یا بیان‌گویای زمان خودش شده و به خوبی از عهده این کار برآمده است.

نکته بسیار خوب دیگری را که من در این کتاب یافت‌م، انتخاب نمونه‌های بسیار خوب شعری با ویژه‌گی‌های بسیار خوب، در آن است. شما گزیده‌نامه‌ها و آثار انتخابی خاصی را می‌بینید؛ ولی شما در اثر کسی که خودش شاعر باشد، خودش ادیب باشد و خودش عمری در حوزه ادبیات قلم زده باشد و تحقیق کرده باشد، سلیقه بسیار خوبی را می‌توانید پیدا کنید؛ زیرا

جنگ‌نامه‌ها را دیده، تذکره‌های گذشته را دیده، گاه‌نامه‌ها را دیده، زنده‌گی‌نامه‌ها را دیده، از لابه‌لای تمام این منابعی که به صورت پراکنده وجود داشته اند، استاد خلیق آمده کتاب «تاریخ ادبیات بلخ» را در واقع به عنوان یک کتاب کامل و جامع ترتیب و تدوین کرده است. روش‌شناسی کتاب برای من بسیار جالب بود، زیرا در درون این کتاب شما متوجه می‌شوید که بلخ در زمانه‌های مختلف در چه وضعیتی قرار داشته؟ ادوار تاریخ چه‌گونه بوده؟ مردم از لحاظ اجتماعی، از لحاظ فرهنگی، حتا از لحاظ اقتصادی و سیاسی در چه شرایط و وضعیتی قرار داشته اند؟ و همین‌طور مخاصمه‌ها و جنگ‌هایی که در ادوار مختلف در حوزه بلخ رخ داده و ایستاده‌گی‌ها و انگیزه و شور و شوقی که ادبیات ایجاد می‌کرده و نیز ظرافت‌های شعری‌یی که در ادوار مختلف در حوزه بلخ وجود داشته، از نکاتی‌اند که ما به بسیار خوبی می‌توانیم آن‌ها را در این کتاب پیدا کنیم. من سبک این کتاب را به لحاظ روش‌شناسی، سبک جامعی مثل «تاریخ بیهقی»، کتاب «فضایل بلخ» و «تاریخ سیستان» یافت‌م؛ زیرا استاد نه تنها آمده زنده‌گی و سوانح یک شاعر و یک نویسنده را با یک نمونه شعر و سخن او بیان کرده، بل که بستر زنده‌گی اجتماعی و تاریخی شاعر و نویسنده را هم تعیین کرده است و وضعیت بستر زنده‌گی اجتماعی و تاریخی شاعر و نویسنده‌یی، خود حکم می‌کند که یک شاعر یا نویسنده در طیفی از زنده‌گی اجتماعی‌یی که قرار داشته چه‌گونه باید صحبت کند، چه‌گونه باید شعر بسراید، چه‌گونه منشور بنویسد، گزارش بدهد، تاریخ‌نامه بگوید و امثال این برجسته‌گی‌هایی که من در محتوای این کتاب دیدم.



بلخ‌شناسی هم‌چنان خداوند توانایی بیش‌تری برای شان دهد که کارهای فوق‌العاده‌ی دیگری هم از خود شان چاپ کنند و ما از آن‌ها استفاده کنیم. در همین جا صحبت خود را به پایان می‌رسانم و اگر سؤال یا موضوعی بود، ان‌شاءالله در خدمت شما و دوستان خواهم بود. تشکر.

سمیع‌الله سیحون، گرداننده:

حالا ما به دکتر بلخی بر می‌گردیم و از ایشان با توجّه به توضیحاتی که درباره‌ی فعالیت‌های پژوهشی و به‌ویژه کارهای آقای صالح محمّد خلیق در باب تاریخ‌نگاری، به‌ویژه تاریخ ادبیات بلخ و تاریخ روزنامه‌نگاری بلخ، داشتند و بخش ویژه‌ی متمرکز در تاریخ بلخ بود؛ از جناب دکتر بلخی می‌پرسیم که به‌صورت کلی اگر نگاهی داشته باشیم به حوزه‌ی تولید متن آقای صالح محمّد خلیق در حوزه‌ی کارهای پژوهشی، به‌ویژه در حوزه‌ی تاریخ، گذشته از مواردی که شما قبلاً توضیح دادید، در حوزه‌ی تاریخ ادبیات بلخ کدام پهنا و دامنه‌ها را دارد که کاویده شود و مورد توجّه قرار بگیرد؟

میرویس بلخی:

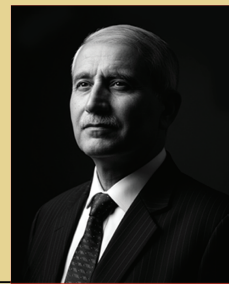
سلامت باشید، جناب سیحون! اوّل این‌که در کلیات کار بلخ‌شناسی استاد خلیق، که لطف کردند و زحمت کشیدند، دو نکته‌ی بسیار برجسته و بسیار مهمّی نسبت به این حوزه‌ی تاریخی در طول تاریخ بوده که در عین اهمیّتش کم‌تر مورد توجّه قرار گرفته:

یکی بحث این‌که بلاّخره نگاه یک بلخی از بلخ چی است؟ شما به‌تر می‌فهمید که در اثر حوادث بسیار ناگوار و بسیار ویران‌کننده‌یی که افغانستان در سده‌های پسین شاهد شان است، نه تنها امروز و

او هر شعر بی‌وزن و قافیه یا هر شعر بی‌ظرافت‌ها و جلوه‌های هنری و شاعرانه را انتخاب نمی‌کند و طبیعتاً از یک شاعر از میان همه‌ی اشعار و نوشته‌هایی که از او به یادگار مانده اند، همان تگّه‌هایی را نمونه می‌آورد که آن تگّه‌ها شاه‌بیت‌های بسیار مفیدی باشند در زنده‌گی روزمره‌ی اجتماعی و قابل استفاده برای مردم. و این هم یکی از ظرافت‌هایی است که استاد تا جایی که ممکن بوده انجام داده، مگر این‌که از شاعران یا ادیبانی فقط یک شعر و یا یک یادداشت به یادگار مانده و دیگر امکان بلاّخره انتخاب برای شان مشکل و محدود بوده. به این خاطر است که من این کتاب استاد را [برای خواندن] توصیه می‌کنم؛ کماکان که آثار دیگر استاد هم هر کدام در حوزه‌ی خود کارهای بسیار فوق‌العاده‌ی هنری اند. به گونه‌ی نمونه «تاریخ روزنامه‌نگاری بلخ» نیز برای کسی که ژورنالیزم می‌خواند و به دنیای ژورنالیزم و حوزه‌ی ژورنالیزم علاقه‌مندی دارد، می‌خواهد تحقیق کند، می‌خواهد تاریخ آن را ببیند و تکامل ژورنالیزم را بخواند در یک حوزه‌یی از سرزمین خود مطالعه کند، صحبت‌های بسیار بکر و صحبت‌های بسیار نو دارد که قابل استفاده اند.

پس کتاب «تاریخ ادبیات بلخ» در کنار این‌که یک تذکره‌ی بسیار جامع است از سرایش‌گران و یک تذکره‌ی جامع است از نثرنویسان بسیار خوبی که در این حوزه آمدند، تلاش کردند و ادبیات تولید کردند، یک منبع بسیار بزرگ تاریخ هم است که شما در واقع تاریخ را از دل آن می‌توانید بیرون بکشید با تمام بلندی‌ها و پستی‌هایی که بلخ فرهنگی در ادوار زمان داشته و کماکان ادامه دارند و ما و شما شاهد آن‌ها هستیم.

برای استاد آرزوی موفقیت‌هایی بیش‌تر دارم و امیدوارم استم که ان‌شاءالله در این بسته‌ی کامل تسلسل



یادواره

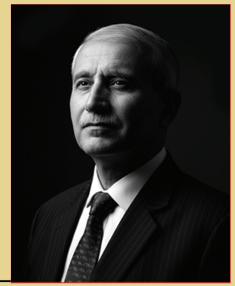
پژوهش‌های خلیق

سال نخست، شماره‌ی نخست، عقرب ۱۴۰۴ | نوامبر ۲۰۲۵

فرهنگ بلخ را به عهده داشتند و از لحاظ مسؤولیت کاری دست‌رسی بسیار خوبی داشتند نسبت به تمام مسایل فرهنگی و تاریخ بلخ در زمان تصدی ریاست شان. و این فرصتی بسیار خوب شد که عشق به بلخ که استاد لیب در صور خیال اشعار استاد بیان کردند و در عنوان‌های کتاب‌های استاد خلیق هم بازتاب دارد، با مسؤولیت فرهنگی و یا در واقع حوزه تخصصی استاد که ادبیات است آمیخته و عجین شد و ایشان همان خلایی را که پیش‌تر به آن اشاره کردم به نوعی پر کردند، به نوعی که شب در بلخ زنده‌گی می‌کردند، روز در بلخ زنده‌گی می‌کردند، لحظات را در بلخ زنده‌گی می‌کردند، هم تغییرات و تحولات اجتماعی بلخ را حد اکثر در نیم قرن گذشته به وضاحت از نزدیک دیدند و هم شاهد بودند که این تغییرات در کدام عرصه‌ها و در کدام حوزه‌ها صورت می‌گیرند و صورت گرفته‌اند. بنا بر این ایشان یک نگاه بلخی به تاریخ بلخ ارائه کردند که مبتنی بر مشاهدات میدانی‌اند. من حتا وقتی که کتاب «بلخ در تاریخ و ادب فارسی» میرعابدینی را می‌خواندم، وقتی که «تاریخ باختر» خانم کولایی را می‌خواندم و وقتی که کتاب‌ها یا مقالات دیگر در حوزه بلخ را می‌خواندم، به عنوان یک شهروند بلخی در واقع بیش‌تر با یک بلخ تاریخی و انتزاعی آشنا می‌شدم، اما در آثار استاد خلیق دریافتم و متوجه شدم که شما اگر در منابع بیرون از این حوزه مراجعه می‌کنید و این منابع را می‌خوانید، آن پیوند تان با واقعیت‌های میدانی‌یی که در این سرزمین وجود دارند، برقرار نمی‌شود. فکر می‌کنم که این یک برجسته‌گی منحصر به فردی است که در رویکرد تاریخ‌نویسی و شهرنویسی استاد در تمام آثارش تقریباً به صورت عموم ساری و جاری است.

دی‌روز، بل که چندصد سال است که افغانستان از یک وضعیت توسعه‌نیافته‌گی و مشکلات و چالش‌های بسیار اساسی رنج می‌برد و در دوره‌های مختلف تاریخ معاصر اگر فرصت‌های اندکی میسر شدند و یگان کارهایی صورت گرفتند، اما به ضرورت اصلی و اساسی‌یی که باید به آن پرداخته می‌شد، نشد. به همین دلیل یک مقدار کارهایی هم که روی بلخ‌شناسی صورت گرفتند، در واقع آن‌ها را نویسندگان بیرون از افغانستان در دنیای زبان انگلیسی، در دنیای زمان فرانسوی و در دنیای زبان روسی و یک قسمت را هم هندی‌ها و ایرانی‌ها انجام داده‌اند، که کارهای درخور توجه و بسیار مهمی‌اند. اما نقیصه بسیار کلانی که همه این نوشته‌ها و تحقیقات دارند، آن است که نمی‌توانند تمام آن اتفاقات تاریخی را یک پیوند امروزی بزنند. به دلیل این که نویسندگان آن‌ها یا در بلخ نبودند، یا به دلایل و مشکلاتی فرصت این را پیدا نکردند که به بلخ بیایند و در آن زنده‌گی کنند و منابع گذشته بلخ‌شناسی را با دنیای امروز، با جغرافیای امروز، با ویژه‌گی‌های فرهنگی - اجتماعی امروز و سایر مسایل پیوند بزنند و از دل آن‌ها بخواهند که یک تاریخ مدرن و به‌روز شده را در خدمت علاقه‌مندان قرار بدهند. منابع اکثر مؤرخان و تاریخ‌نگاران بلخ‌شناسی که از ایران و هند تا غرب بوده، منابع کتاب‌خانه‌یی و منابع دوره میانی است که عرب‌ها زحمت تدوین آن‌ها را کشیدند و مؤرخان گذشته‌یی که در چین و در اروپا بوده‌اند.

اما استاد خلیق این خلا را در واقع آمده و پر کرده است، به دلیل این که کسی بود که حدود - حالا دقیق یادم نیست - بیش‌تر از ده سال ریاست اطلاعات و



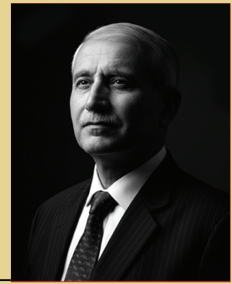
یادواره

پیش‌سخن محلیق

سال نخست، شماره‌ی نخست، عقرب ۱۴۰۴ | نوامبر ۲۰۲۵

نکته دیگری که من متوجه شده‌ام و باز من فکر می‌کنم که بسیار مهم است، این است که بلخ در طول زمان در حوادث و اتفاقاتی که بر سرش آمده‌اند، پس از انقطاع هر دوری از تاریخ خود، در دور تجدید حیاتش بخش بزرگی از داشته‌های پیشین خود را از دست می‌داد. شما منابع بسیار زیادی، شخصیت‌های بسیار زیادی، حوادث بسیار زیادی، شاعران بسیار زیادی و نام‌های جغرافیایی بسیار زیادی را مرتبط با بلخ در لابه‌لای صفحات [کتاب‌ها] و سفرنامه‌ها می‌خوانید که دیگر امروز از آن‌ها خبری نیست. شما فکر کنید که من پیش‌تر از ابوزید بلخی یاد کردم، ستاره‌شناس، فیلسوف و طبیب بسیار بزرگ تاریخ اسلامی ما که در ردیف شخصیت‌های بزرگ و ستاره‌های درخشان مدنیت ما قرار می‌گیرد و استاد زکریای رازی است. این آدم کتابی دارد به نام «تاریخ بلخ»، حتا فضایل بلخ». یعنی برعلاوه این «فضایل بلخ»ی که از ابوبکر عبدالله ابن عمر واعظ بلخی است، او نیز کتابی در این حوزه داشت. اما دیگر امروز هیچ اثری ما از آن کتاب نداریم، نه در عربی و نه در فارسی و نه در بخش نسخ چاپ‌نشده و نه در میان کتاب‌های چاپ‌شده. استاد خلیق کاری و تلاشی که کردند این بود که قسمتی از آن تاریخ گم‌شده ما را تا حدی که با محیط‌هایی مختلف در اطراف و اکناف بلخ در تماس بودند و از نزدیک به مردم محل و روایات شفاهی و منابع تاریخی بخصوص بناهای تاریخی دسترسی داشتند، در آثار خود شان زنده کردند. شما ببینید، مثلاً ما امپراتوری بسیار بزرگ بافتخاری در سرزمین خود داریم به نام امپراتوری سامانی یا امارت سامانی، حکومت سامانی و هر چیزی که شما به هر صورت نظر به ادبیات دوره سامانیان

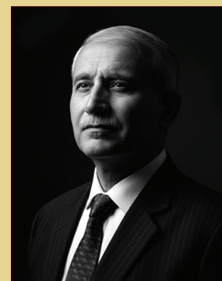
و یا امروزی به کار می‌گیرید. بالاخره سامانیان یکی از خانه‌دان‌های بزرگ و بافتخاری است و میراث عظیمی از افتخارات امروزی ما در واقع نتیجه زحمات و تلاش‌های شاهان و حاکمان سامانی است. این سامانیان به اعتقاد ابوبکر نرشخی، نویسنده «تاریخ بخارا» از ده سامان از بلخ به مرو و همین‌طور از مرو به بخارا رفته سلطنت بسیار عظیم و بزرگ و ادیب‌پروری را ایجاد کردند. حال ما نمی‌دانستیم که «سامان» در کجاست و نمی‌دانستیم که این مردم بالاخره متعلق به کدام بخشی از جغرافیای بلخ فرهنگی بوده و همین‌طور نام‌های جغرافیای دیگری که ما آن‌ها را فراموش کرده بودیم و دیگر در حافظه تاریخی مان نیستند. هنگامی که ما [این نام‌ها را] در تاریخ می‌خوانیم، دلیلی که نمی‌توانیم پیوند [آن‌ها را] با تاریخ معاصر خود برقرار کنیم این است که آن نام‌ها در اثر تسلط مدنیت‌های مختلفی که با بار فرهنگی و معنایی خود در این حوزه جغرافیایی آمده‌اند، تغییر داده شده، دست خورده و به مرور زمان تحوّل پیدا کرده‌اند. اما از کتاب‌ها و آثار استاد خلیق بر می‌آید که ایشان رفتند به مناطق و با بزرگان، شخصیت‌ها و موسفیدان و با تاریخ شفاهی مردم بلخ سروکار پیدا کردند. طبیعتاً در هر گوشه‌یی از این سرزمین پهناور از لحاظ تاریخی، وقتی که با مردم محل می‌نشینیم و صحبت می‌کنیم، می‌بینیم که آن‌ها صد برابر کتاب‌های تاریخ نوشته‌شده ما معلومات شفاهی در سینه و در حافظه دارند و قصه‌هایی دارند که ما تعجب می‌کنیم که چه‌طور مثلاً تا امروز به این نکات، ظرافت‌ها و به این زاویه‌ها پرداخته نشده است. این‌ها در واقع بخش عظیمی از تاریخ ماست که اگر روزی نوشته،



سرخورده‌گی و تسلیمی زنان در تاریخ، عدم آگاهی شان نسبت به تاریخ گذشته‌شان است، اساساً در همین بحث صدق می‌کند. اگر ما بتوانیم واقعیت‌های مفاخر گذشته زنان را در تاریخ خود بازنویسی کنیم، تحقیقات مجدد کنیم، روایت‌های شفاهی مردم را بنویسیم و مزارات و مقابر شان را و بناهای شان را کشف کنیم، این‌ها خودبه‌خود برای زنان افغانستان الگو و عامل کلان تشویق‌کننده‌ی اند و آنان را متوجه می‌سازند که اگر هزاران سال پوروچیتایی بود، اندانی‌یی بود، هلاله‌یی بود، و اگر این زنان در هزاران سال پیش اهل سیاست بودند و اهل کیاست بودند، سین‌دختی بود، شاه‌دخت‌گنده‌اری‌یی بود و سرزمین ما پراز این زنان قهرمان بوده است، پس در قرن بیست و یکم این روایت غالب کسانی که گویا زنان از گذشته لایحه وظایفی در چهارچوب خانه‌واده داشته اند که باید به‌صورت محافظه‌کارانه ادامه پیدا کند، هیچ معنایی ندارد. اما در آثار استاد خلیق شخصیت‌ها به خوبی معرفی می‌شوند و بخش گم‌شده تاریخ ما، بخصوص همان انقطاع‌هایی در ادوار تاریخ بلخ که در تحول و تکامل تاریخ از یک حادثه بزرگ به حادثه بزرگ دیگری به وجود آمده اند و در منابع به آن‌ها کم‌تر پرداخته شده - و من به این موضوع اشاره کرده‌ام - به بررسی گرفته شده و آن خلاها پر شده اند. یعنی در کتاب‌های بلخ‌شناسی استاد خلیق، این سیر تدریجی و تکامل و اثرات و تبعات مثبت و منفی آن را در جغرافیای تاریخی و فرهنگی بلخ به راحتی می‌توان دید. بناءً هنگامی که به آثار استاد، بخصوص به تحقیقات بلخ‌شناسی وی مراجعه می‌کنیم، خوب است تا این دو نکته را به عنوان پیش‌نیاز مطالعاتی این آثار در ذهن خود

تحقیق و تکمیل شود، ما نسبت به جزئیات زنده‌گی و نسبت به بسیاری از داشته‌های گم‌شده نیاکان خود اطلاعات پیدا خواهیم کرد و خواهیم فهمید که داشته‌ها و مفاخر و شکوه گذشته ما ده‌ها چند بیش‌تر از آن چه است که یادآور می‌شویم. این‌ها در کتاب‌های استاد خلیق به بسیار خوبی دیده می‌شوند. شما با نام‌های جغرافیایی‌یی مواجه می‌شوید که بار بار در تاریخ با آن‌ها مواجه شده اید و به جغرافیای حوادث و اتفاقاتی سر می‌خورید که در گوشه و کنار بلخ قرار دارند و همین‌طور به بعضی از مزارات علمای بلخ روبه‌رو می‌شوید که در دل تاریخ در اثر حوادث گم شده اند و تا امروز نامکشف مانده اند. در حالی که بر بنیاد مقوله بسیار معروفی که می‌گویند «عقل عوام در چشم شان است»، بسیار ضرور است تا افتخارات ما برملا باشند و مردم بتوانند از طریق مصادیق عینی و بناهای تاریخی به تاریخ خود افتخار کنند.

حالا فرض کنید که از میان سی تا چهل میلیون انسانی که اعم از زنان و مردان و دختران و پسران در افغانستان داریم، چند نفر شان فرصت و علاقه‌مندی این را دارند که بیایند و به کتاب‌ها مراجعه کنند و کتاب بخوانند و شکوه گذشته و ظرفیت‌ها و فرصت‌های ام‌روزی خود را پیدا کنند؟ ولی وقتی که این نمادها بصری باشند، عینی باشند و کشف شده باشند، یک بار متوجه خواهیم شد که این‌ها در واقع منابع الهام‌دهنده‌یی هستند که از طریق آن‌ها اعتماد به نفس ما بالا می‌رود و از طریق آن‌ها متوجه خواهیم شد که گذشته‌های بافتخاری داشتیم. یک مثال ساده در این مورد زنان افغانستان است. من بار بار گفته‌ام که اگر در دل تاریخ خود مراجعه کنیم، این گفته لیبرال‌ها که یک علت



داشته باشیم تا از مطالعه‌ی آن‌ها بتوانیم به گونه‌ی بهینه و حدّ اکثری استفاده کنیم.

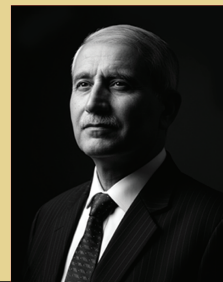
سمیع‌الله سیحون، گرداننده:

ممنون جناب دکتر میرویس بلخی از توضیحات همه‌جانبه شما! جناب دکتر بلخی! پیش از این که دوستان پرسش‌های خود را مطرح کنند، پرسش محوری دیگری را من می‌خواستم از شما داشته باشم. در پی توضیحات شما من واقعاً چیزهای خیلی جدیدی را آموختم. فقط برای این که یک تصویر ذهنی از جغرافیای تاریخی بلخ در آثار استاد خلیق داشته باشیم، می‌خواستم این موضوع را بپرسم که در کارهای پژوهشی آقای خلیق، جغرافیای مورد بحث همین جغرافیای ام‌روزی بلخ است یا جغرافیای پیشین آن با آن همه فضلای، علمای، فقهای، کلامی‌ها و عرفای بسیار مشهور و نام‌دار؟ می‌شود به ما و مخاطبان ما توضیح بدهید؟

میرویس بلخی:

سلامت باشید، آقای سیحون! ولایت کنونی بلخ طبعاً یک واحد کوچک اداری از بلخ بزرگ و بلخ فرهنگی است؛ بلخی که در طول تاریخ درباره‌ی آن صحبت شده و افراد مختلفی از سرزمین‌های پیرامون ولایت کنونی بلخ، خود را منتسب به آن دانسته‌اند و در مطالعات تاریخی همیشگی مورد توجه نویسندگان و شعرا بوده است. کارهای استاد خلیق هم در هر دو بخش تقسیم می‌شوند: در کارهایی که روی بناها و اماکن تاریخی و امثال آن‌ها انجام داده شده‌اند، بیش‌تر ولایت کنونی بلخ مدّ نظر بوده است، اما هنگامی که مسایلی چون ادبیات، عرفان، کلام و هنر و شعر و امثال آن‌ها مطرح می‌شوند، حوزه‌ی کاری استاد خلیق بلخ تاریخی و فرهنگی است. همان‌گونه که پیش‌تر اشاره کرده‌ام، ما

می‌توانیم ژن بلخ و به اصطلاح ظرفیّت‌های بلخ را در سروده‌های وداها هم پیدا کنیم، کتاب مقدّسی که اصلاً منتسب به سرزمین هند است و هندی‌ها به آن از بُعد مذهبی می‌بینند، اما اثرگذاری سروده‌های ریشی‌های بلهیکا در آن به روشنی دیده می‌شود. بلخ استاد خلیق هم هنگامی که ایشان روی دوره‌های کهن، میانه و دوره‌ی خراسان کار می‌کند، همان بلخ فرهنگی است. البته در گذشته‌ها در دوره‌ی خراسان همین مرزهای بلخ فرهنگی مرزهای اداری آن نیز بودند. شخصیت‌هایی مثل امام قتیبه بغلانی، ابوسلیمان جوزجانی، قاضی ابومطیع سمنگانی در آثار خویش خود را به بلخ منتسب می‌کنند. یعنی نام بلخ به یک حوزه‌ی کلان جغرافیایی تعمیم داده شده بود که امروز بخش بزرگی از جغرافیای افغانستان کنونی را تشکیل می‌دهد و استاد خلیق هم متعلّق به همان هویت کلان فرهنگی است. تاکنون هم دیده می‌شود که کسانی در پیرامون ولایت کنونی بلخ، از سرپل، جوزجان، فاریاب و سمنگان گرفته تا سرزمین‌های بدخشان و تخارستان، و حتّاً در هندوستان و در سرزمین‌های عربی و دیگر جاها خود را بلخی می‌نامند و با همین هویت زنده‌گی می‌کنند. در واقع منظور از بلخ در آثار خلیق همان قلم‌رو کلان جغرافیایی بلخ فرهنگی است. یکی از ویژگی‌ها و برجسته‌گی‌ها و نکات قابل قدر دیگر در کارهای بلخ‌شناسی استاد خلیق این است که ایشان با امانت‌داری هر شاعر و نویسنده‌ی را با همان هویت تذکره‌ی زمان خودش یاد کرده است؛ در حالی که امروز متأسفانه نه تنها در افغانستان، بل که در ایران، پاکستان، تاجیکستان، اوزبیکستان و کشورهای دیگر، روی کرد بسیار غلطی در تاریخ‌نویسی



یادواره

پیش‌سخن محلیق

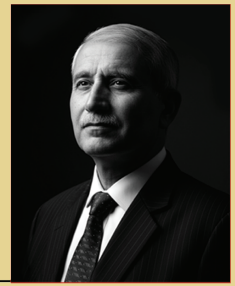
سال نخست، شماره‌ی نخست، عقرب ۱۴۰۴ | نوامبر ۲۰۲۵

همین‌گونه استاد خلیق در عین حالی که یک شاعر و نویسنده ولایت بلخ به حساب می‌آیند، اگر از لحاظ مکانی خود را دیگر یک سمنگانی و یا شبرغانی ندانند، باز هم از لحاظ فرهنگی متعلق به همه این‌ها می‌شوند. من یک شعر استاد را به خاطر این که حق استاد ادا شود و برای این که استاد را بسیار دوست دارم، خدمت دوستان می‌خوانم:

گفته بودم که به هم‌راه تو نان خواهیم خورد
رمضان آمد و برنامه مان برهم خورد
خیر باشد، رمضان ماه درازی ست اگر،
پیشِ رُو عید چو داریم نباید غم خورد
می‌توان باز یگان چاشت، ترا مهمان شد
یا که از باغ تو عصرانه انار و آم خورد
گشنه‌تر می‌گندم روزه و قصدم این است
عید، از قند و نبات تو نباید کم خورد
رمضان است بهشتی و تویی گندم آن
درک کردم که از آن میوه چرا آدم خورد؟
تشکر!

دیده می‌شود که آن عوض کردن شناسه‌های اصلی شخصیت‌های تاریخی بر اساس سلیقه‌های اتنیکی، نژادی و مذهبی آن کشورهاست.

در یک کلام، بلخ در آثار خلیق افزون بر ولایت کنونی بلخ، دربرگیرنده تمام قلمرو بلخ فرهنگی، مانند ولایت‌های فاریاب، جوزجان، سر پل، سمنگان، بامیان، بغلان، تخارستان و بدخشان نیز است. و این روش درستی هم است؛ زیرا شخصیت‌های تاریخی گذشته متعلق به همان جغرافیای تاریخی زمان زیست خود شان هستند، نه این که صرفاً به جغرافیای اداری کنونی. البته هرچند مرزهای جغرافیایی در دوره‌های گوناگون تاریخی قبض و بسطی داشته اند، اما حتا شخصیت‌های فرهنگی ام‌روزی را نیز می‌توان علاوه بر منتسب ساختن به زادگاه و جای زیست شان، متعلق به قلمرو بزرگ فرهنگی شان دانست و معرفی کرد. به گونه نمونه استاد کاظمی که یکی از شخصیت‌های فرهیخته و پرکار در حوزه ادبیات، فرهنگ و دانش هستند و من خیلی دوست شان دارم و در این جا حضور دارند، از مفاخری اند که متعلق به همه ماستند و به



درسوگِ آفتابِ بلخ

مهره بود. ایشان به عنوان رییس اطلاعات و فرهنگ بلخ نزدیک به دو دهه، به عنوان رییس انجمن نویسندگان بلخ، به عنوان رییس روزنامه بیدار و دیگر سمت‌های رسمی و غیررسمی در طول عمر برای ادبیات، تاریخ و فرهنگ این کهن دیار قدم و قلم زدند و همواره مرکز پرگار جمع‌های ادبی و اتفاقات فرهنگی بودند.

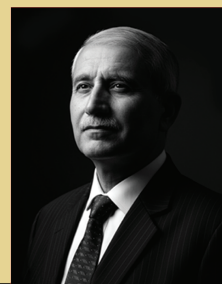
مثلاً در شب چله، جشن سده، جشن نوروز، جشن مهرگان و... ایشان اهالی فرهنگ و رسانه‌ها را بسیج می‌کرد و با اعتباری که داشت بر تاجری یا اداره دولتی‌ای می‌قبولاند که هزینه میزبانی آن جشن را به عهده بگیرد. همین‌طور برگزاری ده‌ها جشنواره و همایش ادبی، چاپ ده‌ها عنوان کتاب شاعران و نویسندگان از نشانی انجمن نویسندگان بلخ، جلسات هفتگی نقد ادبی که همواره به همت ایشان برگزار و برقرار بود و بسیاری موارد دیگر از فعالیت‌هاست که مؤید سخن ماست.

در ۷ مرداد/اسد ناگهان خبری را شنیدم که شوکه‌کننده بود و غیرقابل باور. شوکه‌کننده از این جهت که خلیق پشت و پناه‌مان بود و دوستش داشتیم و او نیز ما را دوست داشت؛ و غیرقابل باور به این دلیل که ایشان تندرست و سرحال بودند. هم از لحاظ ظاهری تازه و بشاش می‌نمودند و هم از لحاظ توانایی و فعالیت کاملاً استوار و سرپای بودند.

هر که این عبارت را برای نخستین بار برای استاد خلیق به کار برده، واقعاً عبارت خوبی گزیده. این عبارت توصیفی به تمام معنی درخور ایشان است. به‌ویژه در این چهار سال طالبان که همه چیز در تاریکی فرو رفته است، به روشنی نمایان شد که چه کسی هنوز فضای فرهنگی و ادبی بلخ را روشن نگه داشته بود، چه کسی به جمع دل‌گرمی می‌بخشید و چه کسی به جسم نیمه‌جان ادبیات و فرهنگ نفس تازه می‌دمید. ولو همه کارکردهای ایشان را نادیده بگیریم، پایدار ماندن ایشان در بلخ، آن هم در شرایط کنونی و هدایت جریان ادبی فرهنگی، را نمی‌توان نادیده گرفت. در حالی که اگر به گذشته پربار ایشان نگاه کنیم، جز درخشندگی چیزی نمی‌بینیم.

ایشان در حیطه شعر همواره فعال بوده‌اند. اگر نه هر روز، هر یکی دو روز شعر تازه‌ای از ایشان می‌شنیدیم و می‌خواندیم. همین‌طور در حیطه پژوهش، آثاری خلق کردند که بدون شک جای این آثار خالی بود. همین اکنون این آثار به عنوان منابع دست اول در حیطه ادبیات، فرهنگ، روزنامه‌نگاری و بناهای تاریخی بلخ و کشور در کشورهای منطقه مورد استفاده و توجه است.

گذشته از این، ایشان در حیطه مدیریت و سوق و سو دادن جریان‌های ادبی فرهنگی بدون شک کلیدی‌ترین



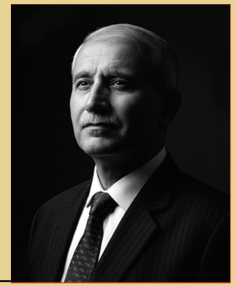
شب در حالی که دستم نای نوشتن نداشت، سطری چند در کانال تلگرامم نوشتم. دوستانی هم از این طریق باخبر شده و غم‌شریکی کردند. طی این روزها در حال بیرون شدن از یکی از کشورهای همسایه به آوارگی طولانی‌تر بودیم. این خبر و گرفتاری‌های ذهنی خودم طی چند روز فرسوده‌ام کرد.

نزدیک به سه سال بود که فیسبوکم بنا به دلایل امنیتی و فشار کشور میزبان بسته بود. پس از رسیدن به مکان امن، آن را بازگشایی کردم و تازه متوجه شدم که چه صحرای محشری ست. مطلبی را در این پنجره از دوستی خواندم که از ترور هدمند استاد خلیق سخن می‌گفت، چیزی که در نخستین ساعت‌ها استاد

تا شام آن روز با خودم کلنجار می‌رفتم که دروغ است. در حقیقت آرزو می‌کردم که کاش دروغ باشد. تا شب هم نزدیکان ایشان و هم رسانه‌ها به طور گسترده این خبر را پوشش دادند و کوهی از اندوه بر سرمان آوار شد.

در این میان استاد رستاخیز لحظه به لحظه تماس می‌گرفت و سخنی می‌گفت و دنبال سخنی بود که تکیه دلش شود. استاد رستاخیز را در مرگ دختر و سپس دامادشان محکم و باصلابت دیدم، اما خبر درگذشت خلیق او را چنان بی‌تاب و ناآرام کرده بود که تاکنون در هیچ واقعه‌ای چنین ندیده بودم‌شان. می‌گفت: یا خبر دروغ است و یا ترورش کرده‌اند. به هر حال، درگذشت خلیق تأیید شد و داغ او بر دل مان جای خوش کرد.





یادواره

پیش‌سخن محلیق

سال نخست، شماره‌ی نخست، عقرب ۱۴۰۴ | نوامبر ۲۰۲۵

رستاخیز تکرار می‌کرد و به آن ظنین بود. امیدوارم روزی گوشه‌های تاریک این اتفاق روشن شود.

یادداشت ۱:

تا کنون در زندگی‌ام دو تن را دیده‌ام که تمام امور روزمره‌شان براساس نظم خاص و تقسیم اوقات روزنویس پیش می‌رود. یکی از آن دو استاد صالح محمد خلیق است. ایشان برای ساعت‌ساعتِ شبانه‌روشان براساس نظم و چینش از پیش تعیین‌شده پیش می‌رفتند و برنامه‌های‌شان را عملی می‌کردند.

به همین دلیل بود که هم می‌توانستند به ریاست اطلاعات و فرهنگ و روزنامه‌بیدار و انجمن نویسندگان بلخ برسند و هم به شعر و جستارنویسی و کارهای پژوهشی‌شان. نظمی که پای‌بند ماندن به آن سخت است و ما نتوانستیم هیچ وقت مداوم عملی‌اش کنیم.

یادداشت ۲:

همه‌ی فرهنگیان بلخ به نحوی مدیون خلیق هستند و کوچ ایشان بر همه‌گران است، اما در کنار آن من پیوند دیگری نیز با ایشان دارم و آن رفاقت بی‌شائبه‌ای است که تک‌تک لحظات و خاطرات آن تا همیشه برایم زنده خواهد ماند.

یادم نمی‌رود که معمولاً در محافل ادبی ما کنار هم نشسته بودیم و ضمن لذت بردن از محفل، بگو‌بخندهای خودمان را هم داشتیم. تا جایی که حتی گاهی همسرم اشاره می‌کرد که آرام باش و استاد را نشوران، بد است داخل برنامه‌ی ادبی استیم. من می‌گفتم خود استاد آرام نمی‌نشید و مجسمه بودن

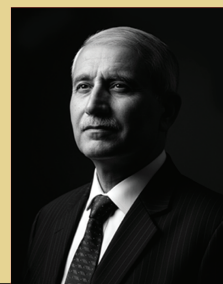
را خوش ندارد. هنوز هم که یادم می‌آید، بیشتر از خود آن محافل - که حتی نام بسیاری‌شان یادم رفته - این بگو‌بخندها و تکه‌هایی که با استاد خلیق در حاشیه‌ی برنامه‌ها داشتیم، شیرین‌ترین خاطرات آن روزهاست. خلیق در چنین مواردی دل‌صاف و بی‌باکِ کودکانه داشت و به دنبال حفظ ابهت و ریاست‌بازی و فلان و بهمان نبود. در رفاقت خود رفیق بود و در خوش گذراندن اوقات خود و خوش‌مشربی و شوخی‌هایی که داشت از هیچ‌کسی ابا نداشت.

از سویی هم بی‌بی حاجی مرا فرزند صدا می‌زد و می‌گفت: «تو برای من مثل سهرابی و مژگان هم مثل پیمانه هستی. شما پسر و دختر مایید.»

این پیوندهای جزئی‌تر و عاطفی است که ما را بیشتر از هر کسی خراب و داغ‌دار می‌کند. کاش او تنها رییس انجمن‌مان بود یا رییس اطلاعات و فرهنگ و یا یکی از بزرگان. این‌طوری شاید راحت‌تر می‌شد با این اندوه کنار آمد.

استاد خلیق با مهربانی تمام و به خواست خودشان بر هر دو دفتر شعر من پس از چاپ نقد و بررسی نگاشتند و بر دفتر سوم من که هم‌زمان در دهلی و تهران منتشر می‌شد، به خواست ناشر مقدمه‌ی مفصل نقدواره و موشکافانه‌ای نوشت.

ایشان چندین بار چه در حضور جمع و چه تنهایی خطاب به من گفته بود که: «خراسانی، از قرن ما هر که بماند و نماند، خودت می‌مانی.» این نکته در سه مطلبِ نگاشته‌شده بر سروده‌های ناچیز من از ایشان نیز بازتاب یافته است.



محفل بزرگی که در کنار فرهنگیان بلخ، از کابل و غزنی نیز مهمانان بسیاری داشتیم، همین‌طور از بغلان و جوزجان و فاریاب، و پوشش رسانه‌ای خوبی نیز داده شد.

یادداشت ۳:

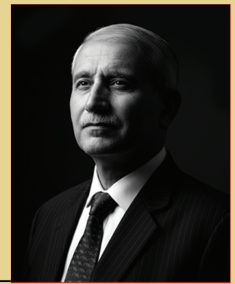
بار دیگر این سوگ، این اندوه عظیم را به همه اهالی فرهنگ کشور به‌ویژه بلخ، به‌ویژه خانواده عزیز استاد. از جمله بی‌بی حاجی بزرگوار، سهراب سامانیان عزیز و پیمان‌ه جان خلیق - تسلیت می‌گوییم.

امیدوارم با شکیبایی بتوان از پس این سوگ برآمد.

همه می‌میرند!

به هر حال، این‌ها برشی از خاطراتی‌ست که هر آن پیش چشمم می‌آید و بیشتر داغم را تازه می‌کند. در برابر این همه لطفی که ایشان و بی‌بی حاجی در حق ما داشتند، تنها یک نکته دلم را اندکی تسلی می‌دهد و آن این‌که در کنار همراهی ایشان در انجمن نویسندگان بلخ و امور ادبی فرهنگی، توانستم در زمان حیات‌شان چهل‌مین سال سرایش ایشان را چنان‌که شایسته و بایسته است، طی محفلی تجلیل کنم و بزرگداشتی از ایشان به عمل بیاورم.





همه می‌میرند!

سیمون دوبووار

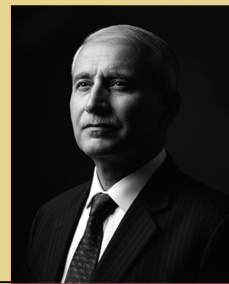
بعضی آدم‌ها انگار از مصالح خاصی برش یافته‌اند، ویژگی‌هایی دارند که آنها را بی‌مانند یا کم‌مانند می‌سازد؛ استاد صالح محمدخلیق از شمار این آدم‌ها بود.

خلیق، شاعر، مورخ، پژوهشگر و اندیشمند بود. چندین سال مدیریت فرهنگی بلخ را برعهده داشت. مقاله‌های زیادی نوشت، کتاب‌های ارجمند از خود به یادگار گذاشت، این دستپروردگان ارجمند و درخشان در مقابل قامت بلند معنوی و انسانی او، تهذیب، تواضع، ادب و فروتنی صادقانه‌ی او کم می‌آوردند. باری استادش فیعی‌کدکنی در منزل‌شان در تهران، با حضور دوست و برادر عزیزم اسدکشتمند، در رابطه به زنده‌یاد مهدی‌اخوان ثالث فرمود: آثارش تکثیر شده، می‌خوانند و می‌خوانید؛ اما اگر اخوان را از نزدیک ندیده باشید حتمن چیز مهم و باارزشی را از دست داده‌اید.

وقتی از مرگ نا به هنگام خلیق برایم گفتند آن خاطره در ذهنم تداعی شد. فرهنگ‌یانی که استادخلیق را ملاقات نکردند چیز مهمی را در زندگی از دست دادند. حضورش، لبخند معصومانه‌اش، سادگی، صفا، صداقت، رفاقتش، دانایی و آداب‌دانی‌اش اثر دلپذیر و فراموش‌ناشدنی بر تو می‌گذارد. دیدارش و حضورش همیشه برای ما غنیمتی تلقی می‌شد. در عین حال، که این سطرها را می‌نویسم استاد و اصف‌باختری، استادفرزاد، اسحاق‌دلگیر، استادجاهد و عصیان و مولاناخسته‌ی بزرگ و تصویر تازه که خلیق عزیز باشد از خیالم می‌گذرند؛ و بلخ بامی و «بلخ بیرق‌های بلند»، که چه گوهرهایی با جان خود پرورید ...

آری! همه می‌میرند، اما به بیان یکی از بزرگان آسیا، بعضی مرگ‌ها به سبکی پر قو و شماری به عظمت کوه «تای» اند. مرگ خلیق سنگین و اندوهناک بود؛ برای ما دوستدارانش به سنگینی رشته کوه‌های البرز.

فراموش نمی‌کنیم خلیق عزیز!



تک‌سوار نستوه

جایگاه صالح محمد خلیق برای من و چند دوست قدیمی او فراتر از آن‌ست که بتوانیم در کتاب‌ها و انویسیم.

اما این مسئله به همه روشن است که با رفتن او، میدان فرهنگی بلخ تک‌سواری نستوه را از دست داده است که یک تنه لشکری نیرومند بود: شعر می‌نوشت، تاریخ ادبیات می‌نگاشت، پژوهش می‌کرد، برگردان داشت، آموزش می‌داد، مدیریت بخش‌های فرهنگی و رسانه‌یی را پیش‌تازانه بر دوش داشت، روشن‌گرانه در میدان بود و شکیبا و زیبا از پارسی - دری پاسداری می‌کرد.

با کوچ خلیق، زبان پارسی - دری یکی از پاس‌داران انگشت‌شمار خود را در سرزمین ما از دست داد که از گفتگو در کنج خیابان گرفته تا نوشتن در مجله‌های نامور ادبی، واژه‌واژه را پاس می‌داشت و زبان گفتار و نوشتار او پاکیزه و پیراسته بود.

خلیق چنان آموزش‌گار دانا و توانایی بود که گاه به شوخی می‌گفتیم: «اگر کسی هیچ‌گونه استعدادی در زمینه شاعری نداشته باشد؛ خلیق می‌تواند از استخوان او شاعری بتراشد که شگفتی‌آفرین باشد.»

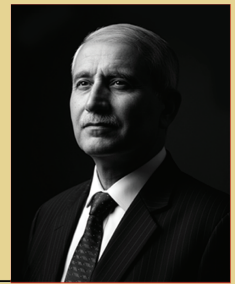
او در زمینه بدیع و بیان و معانی و عروض و قافیه کلاسیک استاد مسلم بود و فراتر از آن، آشنا با نوترین هنجارهای ادبیات امروز.

خلیق از چهره‌های درخشان شعر سهل ممتنع در غزل بود و نیمایی‌های او نمونه‌های برجسته عطا و لقای نیمایی. من غیر از استاد و اصف باختری و صالح محمد خلیق در افغانستان کسی را نمی‌شناسم که پیشنهادهای نیما را موشکافانه به کار بسته باشد.

هنوز اشک‌های ما نخشکیده است.

نمی‌دانم با چه دلی این درد جان‌سوز را با بانو خلیق گرامی، بهرام و سهراب نازنین و پیمان‌جان عزیز تسلیت بگویم.

ما همه سوگواریم!



خلیق: مردی از جنس ادب و مهربانی

می‌رفت تا حقوق و هزینه‌های دفتر ولایتی را بیاورد. این بار من موظف شدم که علاوه بر پول، کتاب‌های تازه چاپ‌شده سهمیه بلخ را هم از کابل بیاورم. به کابل رفتم و برگشتم و همه چیز را به خلیق تحویل دادم. روز بعد، سمیع حامد گفت: من یک آیدیا دارم، پیشنهاد داد که بیابین کمی با خلیق شوخی کنیم. به دکان قرطاسیه‌فروشی خجندیان رفتیم و با تلفن آنجا و صدای تغییر یافته‌ی برهان ابدالی، با استاد خلیق تماس گرفتیم. برهان با چند «هلو» و «بلی» گفت که علاوه بر پول سهم انجمن، مبلغی حق التالیف هم برای شخص او فرستاده شده و پرسید آیا دریافت کرده است؟ خلیق با دقت می‌شنید و پیش از آن‌که پاسخ دهد ما تلفن را قطع کردیم. بعد به دفتر انجمن برگشتیم و سعی کردیم مثل همیشه عادی رفتار کنیم. اما نگاه‌های مشکوک خلیق نشان می‌داد که چیزی فهمیده است طرفم می‌دید و لبخندهای معنادار می‌زد. بعد از دو سه روز نزدیک بود موضوع به دعوا برسد، بالاخره اعتراف کردیم که همه این شوخی از طرف ما بوده و حاجی قیوم مالک قرطاسیه‌فروشی خجندیان هم شاهده‌ی داد. زنده‌یاد خلیق با همان لبخند همیشگی برای بار چندم ما را بخشید.

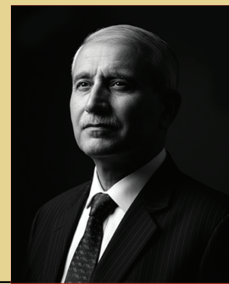
خاطره دیگری که همیشه در ذهنم مانده، مربوط به مراسم تهداب‌گذاری یادگاه ابوعلی سینای بلخی در جاده شرقی مزار شریف است. (جاده‌ای که در

در اواخر دهه‌ی ۶۰ خورشیدی که تازه از لیسه فارغ شده بودم، به عنوان کارمند اداری در انجمن نویسندگان بلخ منصوب شدم. شروع کارم هم‌زمان بود با ریاست زنده‌یاد صالح محمد خلیق در انجمن. پیش از او، روان شاد اسحاق دلگیر رئیس انجمن و یکی از موسسان آن بود.

در آن زمان، جمعی از جوانان علاقه‌مند به فرهنگ و ادبیات، از جمله سمیع حامد، برهان ابدالی و اجیت تلاش، در انجمن فعال بودیم. سمیع حامد نقش رهبر ما را داشت و برهان ابدالی مسیر خودش را دنبال می‌کرد. من هم‌زمان با هر دو دوست صمیمی بودم و این دوستی صمیمانه هنوز هم ادامه دارد.

به پیشنهاد دوستان و بزرگان، از جمله داکتر حامد، زنده‌یاد استاد فرزاد، زنده‌یاد اسحاق دلگیر و زنده‌یاد صالح محمد خلیق، من به عنوان مسئول کانون نویسندگان جوان در بلخ انتخاب شدم. خلیق هم رئیس و هم استاد من بود و رابطه ما ترکیبی از احترام و صمیمیت و رفاقت بود. ما جوانان شوخ و پراثری، گاهی از صداقت و سادگی استاد خلیق سوءاستفاده می‌کردیم و بارها و بارها با او شوخی می‌کردیم.

یکی از خاطرات به یادماندنی، مربوط به زمانی است که مسائل بانکی و انتقال پول از کابل به بلخ آسان نبود. هر ماه یکی از اعضای انجمن باید به کابل



مهربان و بی‌آزار بود. اخلاق او نه فقط در محیط کاری، بلکه در زندگی شخصی و روابط اجتماعی نیز نمایان بود. بودن در کنار او تجربه‌ای پر از ادب، صداقت و مهربانی بود.

خلیق برای ما نه تنها استاد، بلکه چراغ راه و مرشد بود. او نشان داد که مهربانی و فروتنی، مهم‌ترین میراث انسان است. امروز که از او جدا شده‌ایم، خاطراتش مانند نسیمی لطیف در کوجه‌های بلخ می‌وزد و یادش همیشه روشن است.

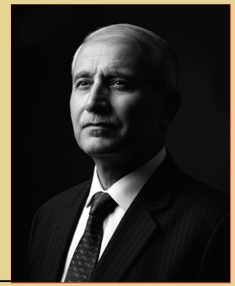
می‌توان گفت: خلیق، مانند کاجی بلند در ادبیات فارسی، ریشه در خاک بلخ داشت و شاخه‌هایش به آسمان ادب رسید. او رفت، اما صدای مهربانی، دانش و صداقت او همیشه در دل‌ها جاری خواهد بود.

سال‌های اخیر به نام جاده مسعود نامگذاری شد. از طرف دفتر کانون ناصر خسرو اطلاع آمد که جناب خلیق باید شاعران و نویسندگان را در این مراسم دعوت کند. او با وسواس و جزئیات، نیم ساعت تلفنی درباره ابوعلی سینا، کتیبه، جاده، برنامه، مهمانان حتی نقل و نوار برای کسی توضیح داد. یک بار متوجه شدیم لحن گفتارش تغییر کرد، با خنده تلفن را قطع کرد و زبانش را بیرون کشید و گفت: «وی، غلط کردم». او اشتباهاً به جای نویسنده به دکان بزاززی زنگ زده بود. این جزئیات کوچک نشان‌دهنده دقت، مسئولیت‌پذیری و مهربانی او بود.

سال‌ها با استاد صالح محمد خلیق کار کردم، سفر رفتیم و برنامه اجرا کردیم. او مرد مودب، پاک‌دل،



یادواره | صالح محمد خلیق و ژکفر حسینی



«چو سوشیانسه پیر»

به مناسبت درگذشت شهریار ادبیات بلخ، استاد صالح محمد خلیق

«ویرانه دل ماست که با هر نگه دوست

صد بار بنا گشت و دگر بار فرو ریخت.»

دیروز، ۶ اسد/مرداد، بعد از دیروقت‌ها با جناب داکتر سمیع حامد صحبتی داشتم و از شنیدن حال و احوال نسبتاً مساعدشان، خیلی خوش حال شدم.

به آن بزرگ‌مرد از رنج غربت و بیماری که به آن دچار استم، گفتم؛ اما او با همتی نمونه و روحیه‌ی بلندبالای خود، مرا دل‌داری داد و انگیزه برای ادامه دادن و مقاومت را در من تقویت کرد.

گفتم خوش حال شدم؛ بلی، زیرا وجود و حضور شخصیت‌های انگشت‌شماری چون داکتر سمیع حامد که گنجی از امید و ارزش‌هاست، برای جامعه‌ای مثل ما و حوزه‌ی ادبی افغانستان، به مثابه‌ی قلبی گرم و جان‌بخش در کالبدی در حال سرد شدن است. در این حال و اندیشه بودم که امروز، ۷ مرداد، اول وقت، خبر دردناک درگذشت استاد عزیزمان، صالح محمد خلیق، شاعر، مورخ، باستان‌شناس، نویسنده‌ی چیره‌دست و اندیش‌مند را شنیدم و چنان در خود فرو ریختم که انگار برای لحظاتی، مرگ را نفس کشیدم.

لحظاتی از خودبیگانگی، یاسی نفس‌گیر، بغضی ناشناخته و ویران‌گر، تنهایی وصف‌ناپذیری که فقط

مردی ناآرام دور از وطن، و انتقام‌جو بر خفاشان و متجاوزانی که خانه و شهرش را تصاحب کرده‌اند و هر لحظه به فکر تغییر این وضع است، می‌تواند درکش کند.

خلاصه‌ی کلام، امروز اشک نریختم، اما دریا دریا ریختم و خشکیدم.

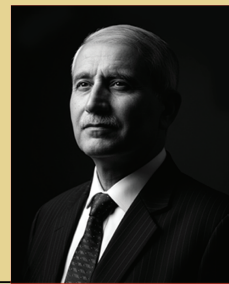
چگونه ممکن است کسی که حدود یک هفته پیش با من چیزی در حد یک ساعت صحبت کرد. بخش زیادی از گفت‌وگویمان پیرامون جزئیاتی در خصوص ویراستاری و سلیقه‌های نوشتن بود. ناگهان غیب شود و برای همیشه از دست برود؟

من گه‌گاه، به بهانه‌ی احوال‌پرسی، وقتی به موارد جدید و قواعد تازه‌تری. بیش‌تر پیرامون ویراستاری. فکر می‌کردم و می‌خواستم در نوشتار اعمال کنم، به استاد خلیق تماس می‌گرفتم و با او مشورت می‌کردم. به قول سعدی بزرگ:

«ز دوست هر که تو بینی مراد خود خواهد.»

روان‌شاد یا می‌پذیرفت و تشویقم می‌کرد، و یا خردمندانه و استادانه راه‌نمایی‌ام می‌کرد تا ناخودآگاه در روش نادرستی گیر نیفتم و گم‌راه نشوم.

راستش از سال ۱۳۸۷، از نخستین گام‌هایم در راه پر از دشواری سُرآییدن و نوشتن، تا همین یک هفته پیش،



یادواره

پژوهش‌های خلیق

سال نخست، شماره‌ی نخست، عقرب ۱۴۰۴ | نوامبر ۲۰۲۵

او سال‌های سال چون محوری مهم عمل نمود؛ همگان در محور او جمع بودیم و همه‌ی ما سال‌ها به او تکیه کردیم.

کاج بلندی که هرگز سست نگشت و نلغزید و دچار افت نشد؛ بلکه با کمال فروتنی و متانت، ایستاد و مقاوم ماند.

سال‌ها در مقام ریاست اطلاعات و فرهنگ بلخ، در خدمت فرهنگیان و هم‌شهریان بود و با اصول بی‌افولش جُنبد و خلق کرد.

مرگ استاد خلیق، این پیر فرزانه و سوشیانی درخشان، پس از غروب استاد محمد عمر فرزند، احوال ما را به تباهی کشانید و قلب‌هایمان را تکه‌تکه کرد.

ای کاش، و هزار ای کاش، در چنین اوضاع خاکستری و ناامیدی، او می‌ماند تا هم‌چنان مایه‌ی دل‌گرمی و سبزی‌نگی مان می‌بود.

آه، ای بلخ گنج پرور!

گهواره‌ی ارزش‌های باستانی و معجزه‌های نهانی!

چرا این همه درد می‌کشی و زخم می‌خوری؟

زخم از پی زخم، و رنج از پی رنج!

در گلویت پاشنه‌ی لشکر پلیدی و جهل،

در دامانت اجساد فرزندانگان و خوبانی که سال‌ها تو را

نفس کشیدند و زیستند،

اما هم‌چنان تو را سوگوار گذاشتند و برای ابد رفتند.

استاد خلیق راه‌نمایی‌ام کرده و یاری رسانیده است.

صدها بار اشعارم توسط او اصلاح شده و صدها بار برای بهتر شدن از او نصیحت شنیده‌ام و مهرورزی دیده‌ام.

نه تنها من؛ بلکه با تمام کمال می‌توانم بگویم دست‌کم دو نسل از ادبا و شعرا، دست‌پورده‌ی استاد خلیق‌اند.

او چهار دهه نوشت، سرود، پژوهید و پرورید.

او هیچ شاعری در بلخ را بی‌نصیب از اندوخته‌ها و مهر استادی خود نگذاشت.

به قول شیخ شبستری:

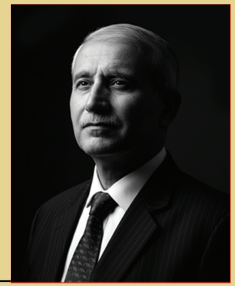
«زهی دریا دل رند سرافراز.»

از مقام راه‌نما و استادی مستقیم او اگر بگذریم، من و همه‌ی شاعران و نویسندگان تاریخ‌پژوه و ارزش‌گرا، مدیون فعالیت‌های پژوهشی و نشر سره و تمیز استاد خلیق هستیم و از قلم او الهام گرفته‌ایم؛

از فریاد آزادی‌اش که در خصوص رادمرد آزاده‌ی شعر معاصر، علامه سیداسماعیل بلخی است، تا کتاب ستبر و تناور تاریخ ادبیات بلخ، و از اثر وزین تاریخ روزنامه‌گاری بلخ تا جشن‌های آریایی و دیگر آثارش، همه قابل دقت، خواندنی و کارا هستند.

روان‌شاد استاد خلیق به لحاظ شخصیتی نیز اخلاق و خاصیت ویژه‌ی خودش را داشت.

کسی را هرگز و در هیچ حالتی نمی‌رنجانید، با کسی به آواز درشت و بلند سخن نمی‌گفت، و هرگز در مقابل فرهنگیان، خورد و بزرگ، از خود غرور بی‌جا و تکبر نشان نداد.



استاد خلیق عاشق نوشتن، سرودن و کتاب بود

سه متن مرتبط با استاد صالح محمد خلیق

خدا حافظ استاد

انسجام، شکیبایی، دقت، زاویه‌ی دید و نثر تمیز او در پژوهش‌هایش بی‌مثال است.

شما آدم‌ها را زمانی که با آن‌ها هم‌سفر شوید، ژرف‌تر و درست‌تر می‌شناسید.

من در سفرهای مشترک‌مان، به عظمت اخلاق و بزرگ‌منشی او بیشتر پی می‌برد.

کسی اگر او را مجبور هم می‌کرد، او در غیاب کسی به او حرف زشتی نمی‌زد و از هرکسی با مهر و لبخند یاد می‌کرد.

من خودم را خوش‌بخت می‌دانم که بیشتر اوقاتم را با استاد خلیق سپری کرده‌ام. به جز آن اوقات خوش، باقی همه بی‌حاصلی و بی‌خبری بود.

آتشی از جانم زبانه می‌کشد که زبانی برای وصفش ندارم. احساس می‌کنم شانه‌های خسته و غربت زده‌ام بار فراق او را کشیده نخواهد توانست.

او شکوه ناطق بلخ بود و عاشق آن آستان پاک! چه بزرگ بود او که آخرین نفس‌اش را هم در آن خاک مبارک از سینه برون کرد.

استاد خلیق اهل گرم و نیکویی بود. خوشا به حال او که جز نیکویی اهل گرم نخواهد ماند.

بی‌نهایت سخت هست، حتی ناممکن است، شما ۳۵ سال با کسی در رابطه باشید و او در این ۳۵ سال، یک بار هم شما را نیاززده باشد! این دگه از شگفتی‌هاست!

آری، استاد خلیق از این‌گونه مردان بود. او حتی پاسخ نامهری‌ها را با محبت می‌داد. حضور استاد خلیق، مدرسه‌ی مهرورزی، نجابت، مدارا، دانش و دانایی بود.

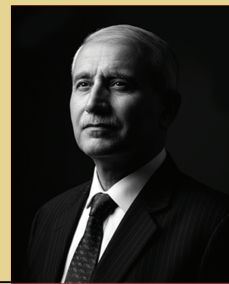
هیچ شاعر خوبی - با تأکید می‌گویم هیچ شاعر خوبی - را در ام‌البلاد درک ندارم که دست‌پروده‌ی او نباشد.

از تاریخ و شعر و ادب هر قدر می‌خواستی، سخن می‌زد. شعرش از همه‌ی آخشیج‌های لازم شعری بهره‌مند بود؛ چنان‌چه در گنجینه‌ی شعر فارسی هم‌اره خواهد درخشید.

نثر استاد خلیق در کمال زیبایی، دقت و سچگی شکل می‌گرفت. استاد خلیق یکی از بارزترین و باسوادترین نویسندگان پهنه‌ی پارسی است.

استاد خلیق عاشق نوشتن و سرودن و کتاب بود. در جهان، هیچ چیزی به اندازه‌ی نوشتن و سرودن او را خوش حال نمی‌کرد.

بی‌نهایت سخت هست، حتی ناممکن است، به این زودی‌های زود کسی جای او را پُر کند.



امام جماعت

خاطره‌ای از ملک الشعرا استاد خلیق

باری من و استاد خلیق برای شرکت در عرسِ مولانا به قونیه دعوت شدیم.

پیش از سفر به آرام‌گاه مطهرِ مولانا جلال‌الدین بلخی، چند روزی در استانبول اطراق کردیم. مهمان‌دار ما جوانِ خوش‌خوی، مومن و سربه‌راهی بود.

یک روز او ما را به گوشه‌یی در استانبول بُرد تا آثار باستانی آن‌جا را ببینیم. در جریان این دیدن‌ها و شنیدن‌ها وقت نماز شد. مهمان‌دار از ما خواست به نزدیک‌ترین مسجد آن محل برویم و نماز را برپا داریم. داخل مسجد که شدیم، حدودِ هشت نمازخوان دیگر هم آن‌جا منتظر یک «پیش‌نماز» یا ملا‌امام بودند. ما ده نفر نمازخوان بودیم و امام جماعت نداشتیم.

استاد خلیق عادت داشت که شوخی‌هایش را با لحنِ جدی و حق‌به‌جانب مطرح می‌کرد..

جنجال بود که چه‌کسی پیش نماز شود. یک بار استاد خلیق به آن‌ها گفت:

«اینه مجیر صاحب پیش نماز میشن، ده مزار هم همیشه بچاره نماز میته!»

آن‌ها همه باور کردند. هرچه قسم و قُرآن خوردم، کس قبول نکرد و من آن‌جا امام جماعت شدم. نماز چاشتِ سُنی‌ها خیلی طولانی هم است.

نمی‌دانم چه شد، چه نشد، اما استاد خلیق بعد از نماز برایم گفت:

«من در طول نماز فقط تو را تماشا می‌کردم.»

معلوم نیست خداوند در روز محشر با من و آن جماعت چه محاسبه‌یی خواهد کرد، ولی این را می‌دانم که آن نماز به هیچ وجه قبول نخواهد شد.

چه زیبا و ارزشمند بودند آن لحظه‌های عمر ما که با استاد خلیق سپری شدند! خداوند آن روح پالوده و بزرگ را شاد داشته باشد.

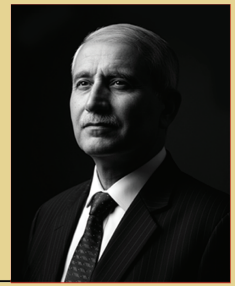
ما که جمعیم چنین‌ایم، تو تنها چونه

زنده‌گی استاد خلیق بدون هیچ شک و تردید به‌گونه‌ی فوق‌العاده‌یی پُر بار و پُر برکت بود. ایشان هم با قلم، هم با قدم و هم با دَم، پنجاه‌سال تمام برای تاریخ، زبان، ادبیات و فرهنگِ آن سرزمین عاشقانه و رایگان خدمت کرد.

با قلم: شعر نوشت و شعر دیگران را تصحیح کرد، برای تازه‌گامانِ این وادی راه و روش ترسیم نمود، مقاله و مقدمه نوشت، کتاب‌های معتبری همچون تاریخ بلخ، تاریخ روزنامه‌نگاری، معرفیِ آبادات تاریخی، مجموعه‌های فراوانِ شعر و آثار متعددِ پژوهشی و تحقیقی نگاشت.

کارمندان ریاستِ اطلاعات و فرهنگ بلخ را با سواد ساخت، برای بی‌شمار آدم‌ها درست‌نویسی و درست‌خوانی را آموزش داد، محصلین دانشکده‌ی ادبیات را یاری رساند و و...

با قدم: جلساتِ نقد و نظر و شعرخوانی انجمن آزاد نویسندگان بلخ را راه‌اندازی کرد و بیشتر از سی سال در این جلسات حضور داشت.



یادواره

پیش‌سخن محلی خلیق

سال نخست، شماره‌ی نخست، عقرب ۱۴۰۴ | نوامبر ۲۰۲۵

فرزندش سهراب سامانیان گفت: «پدرم در هفتاد سال عمرش نه از کسی قرضدار شد، نه کسی از او قرضدار بود.»

در روزگار فقر و تهی‌دستی، غرورش را نگاه کرد. به شمول خانواده، هرگز کسی از او دشنامی نشنید و یک بار هم با چشم حقارت به کس نظر نکرد.

پس واقعاً: «مرگ چنین خواجه نه کاری ست خرد!» می‌خواهم با صدای اندک بلندتر این را بگویم که اگر لااقل در بیست سال اخیر جلسات شعر در انجمن آزاد نویسندگان بلخ برپا نمی‌بود و استاد خلیق آن‌جا حضور بی‌وقفه و بردبارانه نمی‌داشت، شما امروز بسیاری از شاعران و نویسندگان مشهور افغانستان را نمی‌شناختید.

نمی‌دانم این جماعت برای پاسداری از آن پیر خردمند و استاد مسلم‌شان قدم یا قلم رنجه کرده‌اند یا می‌خواهند تمام عمرشان را با شرمساری در برابر وجدان‌شان سپری کنند.

امیدوارم چنین نباشد.

ما که جمعیم چنین‌ایم، تو تنها چونی.

یاد و فریادت گرامی باد.

مرد بی‌مانندِ زمانه‌ی ما

یادت ستوده باد!

اماکن تاریخی بلخ و دیگر محلات کشور را قدم به قدم برای جهان معرفی نمود. نهادها و نشریه‌های فراوانی را ایجاد و مدیریت کرد، کورس‌های آموزش شعر و داستان برگزار نمود، در سایر محافل فرهنگی و ادبی شرکت کرد و سخن گفت.

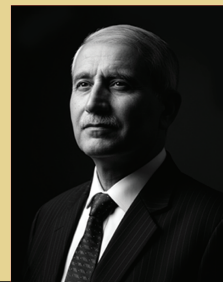
در محور رویدادهای مهم فرهنگی و هنری پنجاه سال اخیر حضور تعیین‌کننده داشت، با پایگاه‌های فرهنگی و ادبی بیرون از بلخ رابطه‌سازی نمود، زمینه‌ی انتشار صدها جلد کتاب را فراهم ساخت، سیاستمداران را متوجه‌ی ارزش‌های تاریخی، فرهنگی، هنری و ادبی کشور ساخت و پرچم تاریخ ادب و فرهنگ را تا آخرین نفس بر دوش کشید.

در ارتباط به برخورد با دیگران، برای چندین نسل، مدارا، مروت، مهربانی، گذشت، فراموشی، نیکویی، گرم و احترام را درس داد و پاسداری از حرمت، شرافت، نجابت، فرزندی و فضیلت را ترویج نمود.

بی‌ادعایی و فروتنی را هم با عمل، هم با گفتن برای همه‌گان یاد داد.

تأثیرگذاری زنده‌گی اجتماعی استاد خلیق به طرز چشم‌گیری گسترده بود؛ بسیاری از شیوه‌های زنده‌گی و فکرش سرمشق شد و حتی به عادت‌های اجتماعی مبدل گردید.

مثلاً ایشان برای اولین بار نام عروس را در کارت‌های دعوت و محافل عروسی‌ها نوشت، با خانمش به محافل فرهنگی شرکت نمود و عکس همسر و دخترانش را در دنیای مجازی منتشر کرد.



فرهنگ زنده‌ی بلخ رفت زیر خاک!

شخصیت فرهنگی و ادبی بزرگی که همه او را همچون فرهنگ زنده‌ی بلخ می‌شناختند، دیگر در میان ما نیست. هر جا سخنی از فرهنگ و ادب بود، نگاه‌ها به سوی او می‌چرخید و برای هر پرسشی در این حوزه، به او مراجعه می‌کردند.

در هر برنامه‌ای که به معرفی تاریخ و تمدن بلخ اختصاص داشت، حضوری پر بار داشت و هر سخنور جوان بلخ از سرچشمه دانایی او جرعه‌ای نوشیده بود.

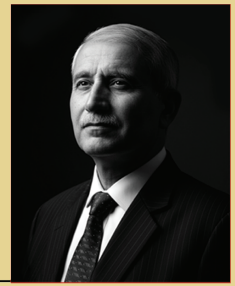
از شخصیت متین و والای او همواره یاد می‌شد. او برای هر جوانی منبع الهام بود و با تشویق و حمایت، آنان را به راه ادبیات و فرهنگ می‌کشاند.

در پایان هر نوشته‌ای که رنگ و بوی فرهنگ و ادب داشت، حضور می‌یافت و با پیام‌های مشوقانه خود، نویسندگان را دلگرم می‌کرد.

اما اکنون آن چهره استوار و پرشور که شب و روز در تلاش بود و با بهره‌گیری از تکنولوژی روز، دایره تشویق و تأثیرگذاری ادبی خود را به سراسر دنیا گسترش داده بود، رفت زیر خاک و دیگر در میان ما نیست...

آیا می‌تواند کسی بار دیگر آن جایگاه را پُر کند؟ آیا کسی خواهد بود که برای نسل جوان این چنین با حوصله و تلاش گام بردارد؟ این همه پرسش‌ها را تنها زمان پاسخ خواهد داد؛ اما فعلاً ذهن‌ها در بهتی عمیق و اندوهی سنگین فرو رفته‌اند.

روحش شاد و قرین رحمت الهی باد!



خاطره‌ی شاعر ساز

روزگار تغییر کرد و پس از سقوط افغانستان، من به فرانسه آمدم؛ دیاری دور اما پر از خاطراتی نو و گاه تنهایی‌هایی عمیق. در این سال‌ها، استاد خلیق هیچگاه دست از ارتباط با من برنداشتند؛ با زنگ‌هایی مکرر، از احوال خبر می‌گرفتند و از زیبایی‌های پاریس، از کوچه‌ها و موزه‌ها و خاطرات سفرشان برایم می‌گفتند؛ سخنانی که دل مرا گرم می‌کرد و به من امید می‌بخشید.

و آنچه همیشه برایم شیرین بود، یادآوری محبت بی‌بی حاجی خانم جناب استاد خلیق بود که می‌گفت: «استاد تو را خیلی دوست دارد و همیشه یاد می‌کند.» این محبت و مهر، مثل پلی بود بین قلب‌های ما. «بی‌بی حاجی» که من را چون فرزندش می‌دانست، برایم حکم خانواده‌ای دور از وطن را داشت.

وقتی نخستین رمانم را نوشتم و با نام «تنهاتر از تنهایی» به چاپ رساندم، آن را از طریق استاد علی‌رضا «رحمانی» برای استاد خلیق فرستادم تا بخوانند و نقد کنند.

استاد با همان حوصله و مهربانی همیشگی، در عید قربان سال گذشته تماس گرفتند و با صدایی پر از شادی گفتند: «عیدت مبارک، و کتابت را نیز تبریک می‌گویم. رمانت را با دقت خواندم و واقعاً خوشم آمد. درست مانند شعرهایت، زیبا و دلنشین نوشته‌ای.

از روزهای مزار که هنوز زبانم در سرودن شعر تازه بود، راهی به دنیای بزرگ‌تر ادب و فرهنگ گشودم؛ راهی که با معرفی مهربانانه‌ی سهراب «سامانیان» همصنفی دوران نوجوانی و رفیق خوبم، پسر استاد صالح محمد «خلیق»، به انجمن نویسندگان بلخ رسید.

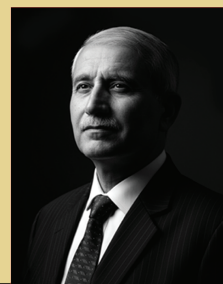
آن انجمن، با حضور بزرگان و پیشکسوتان ادبیات چون زنده یاد استاد عفیف باختری، زنده یاد استاد صادق عصیان، استاد وهاب مجیر و دیگران، خانه‌ای بود پر از شور و احساس؛ جایی که هر پنجشنبه‌ها گرد هم می‌آمدیم و شعرهایمان را می‌خواندیم و زیر نگاه دلسوزانه و نقدهای سازنده‌ی استاد خلیق و دوستان، رشد می‌کردیم.

بعدها در هر برنامه‌ی فرهنگی که گرداننده نیاز بود، نام من بر زبان استاد جاری می‌شد و همیشه گوشه‌ای از دلشان جا داشتم. حرف‌هایشان را هرگز به فراموشی نسپردم و با تمام وجود پذیرفتم که در راه فرهنگ و هنر کنارشان باشم.

با وجود این‌که همکار رسمی ریاست اطلاعات و فرهنگ نبودم، اما استاد خلیق همیشه می‌گفتند:

«تو بیش از هر همکار رسمی همکاری کرده‌ای.»

این سخن مهرآمیز و اعتمادبخش، قوت قلبی بود که در کنار ایشان ماندن و خدمت به فرهنگ را برایم عزیزتر می‌کرد.



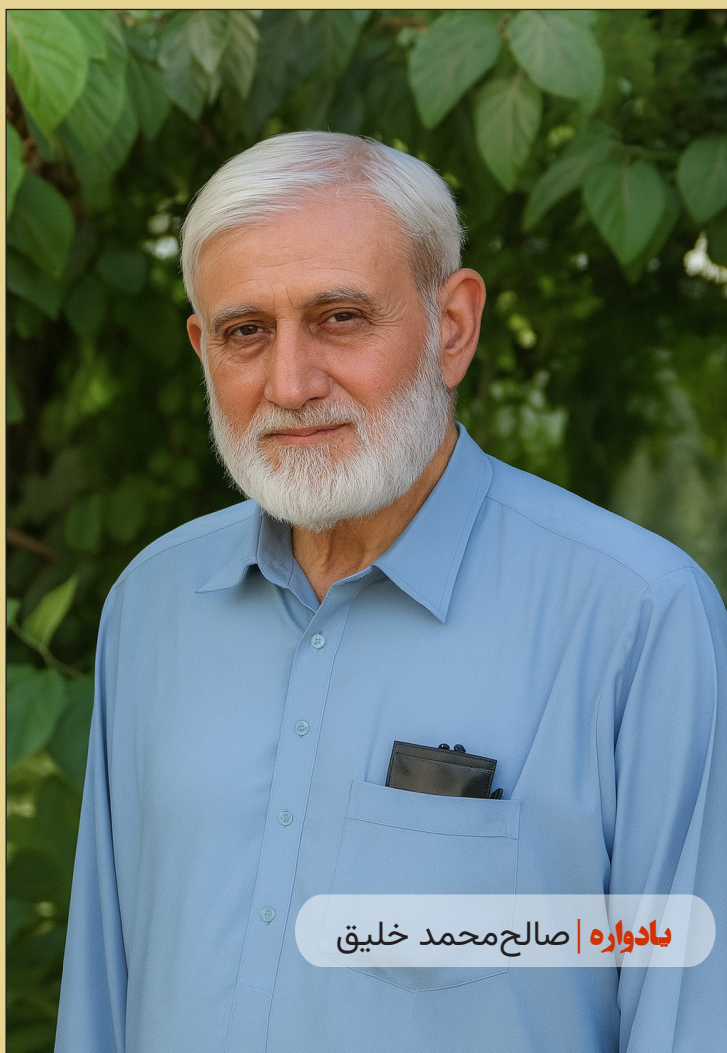
ان شاء الله در فرصتی درباره‌اش خواهیم نوشت و با سید سکندر حسینی «بامداد» هماهنگ می‌کنم تا محفل رونمایی برای این کتاب برگزار کنیم.»

آن سخنان پر مهر، همزمان شادی و غروری وصف‌ناپذیر در دلم به پا کرد. استاد خلیق بار دیگر نشان دادند که عشق به ادبیات و همراهی با هنرمندان جوان هیچگاه در دلشان سرد نشده است.

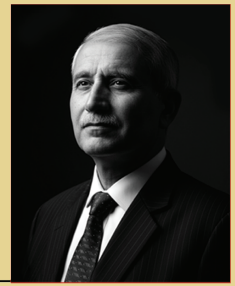
اما روزگار غمگین بود. قبل از آنکه آن محفل برگزار شود، استاد خلیق به سفر بی بازگشت رفتند.

روحشان شاد و یادشان همیشه گرامی!

او که نه فقط استاد، بلکه پدری مهربان، دوست وفادار و چراغ راه ما بود، اکنون در یادها و قلب‌های ما همچون ستاره‌ای درخشان می‌درخشد!



یادواره | صالح محمد خلیق



سوگ‌نوشته و یادکردی از پیر خردمند بلخ: جاودان یاد استاد صالح محمد خلیق

هم سخت کارهای پژوهشی می‌کرد و هم در انجمن‌ها و محفل‌های بلخ حضور داشت و چراغ ادبیات را روشن نگاه داشته بود. طوری که یکی از ویژگی‌های او را می‌توانیم خستگی‌ناپذیری و پرکاری‌اش بدانیم. او بسیار پرکار بود؛ هم در سرایش شعر و هم در حوزه تحقیق. شاید کمتر کسی را سراغ داشته باشیم که این همه تحقیق در کارنامه خود داشته باشد.

بیش از پانزده کتاب پژوهشی از او منتشر شده است و چندین اثر شعری. از ادبیات بلخ بگیرد تا تاریخ گردشگری بلخ، از اثر شاه‌نامه بر شعر مقاومت افغانستان تا میدان‌های نفت و گاز قشقری و بلخ. و جالب این‌که موضوعات این پژوهش‌ها بسیار متنوع است. شما در کارنامه‌اش هم موضوعات اجتماعی، هم علمی و هم ادبی و هنری را می‌بینید.

حوزه دیگری از فعالیت‌های استاد صالح محمد خلیق، مقالاتی‌ست که از زبان روسی به فارسی ترجمه کرده است. «شگفتی‌های هستی» مجموعه مقالاتی‌ست که او از روسی ترجمه و در سال ۱۴۰۰ منتشر کرد.

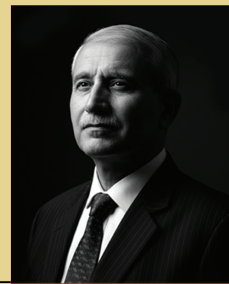
صالح محمد خلیق از شاعران پرکار نیز بود. بیشتر سروده‌هایش در قالب‌های کهن و اغلب غزل و رباعی است. او مجموعه رباعی‌هایی را درباره ولایات افغانستان سروده است که یک معرفی شاعرانه از

صبح هشتم اسد، سری به فیسبوک زدم. اما خبری که خانه مولانا منتشر کرده بود، تکانم داد؛ خبری از یک عروج دیگر، خبری از کوچ بی بازگشت یک شاعر و هنرمند محبوب دیگر: محمد صالح خلیق.

باورش سخت بود، ولی استاد صالح محمد خلیق دیگر ما را مهمان اشعار جدیدتری نمی‌کند. چند نفر دیگر هم عکس استاد را گذاشته و از سنگینی این درد گفته بودند. بعضی هم از خاطرات خود با او نوشته بودند. در هندیران، سیدمسعود علوی خبر را گذاشته و به جامعه ادبی تسلیت گفته بود.

پارسال در همین حوالی بود که با استاد از طریق واتس‌آپ تماس گرفتم تا یکی از برنامه‌های پرنیان را. که یک برنامه ادبی‌ست و از رادیو دری پخش می‌شود. به ایشان اختصاص دهم. موضوع را که با او در میان گذاشتم، استقبال کرد. یک گفت‌وگو ترتیب داده شد؛ از سیدنور تهماسبی خراسانی خواستم که درباره او صحبت کند و مطالبی را هم خودم نوشتم. برنامه خوبی شد که استاد در صفحه‌اش در فیسبوک گذاشت.

شاعر، نویسنده، پژوهشگر و مترجم به نام بود؛ اهل دل و دلسوز. وظیفه‌شناس بود و وظیفه خود می‌دانست که در بلخ بماند و پرچم ادبیات را بالا نگه دارد. چیزی که خیلی‌ها از او گفتند و فراموش نمی‌شود، خوی و خصلت انسانی‌اش بود.



یادواره

پژوهش‌های خلیق

سال نخست، شماره‌ی نخست، عقرب ۱۴۰۴ | نوامبر ۲۰۲۵

صالح محمد خلیق شاگردان زیادی را نیز پرورش داده‌است. در انجمن‌های بلخ حضور مستمر داشت و به نقد و راهنمایی شاعران جوان تر می‌پرداخت. در این سال‌های اخیر، تکیه‌گاه بسیاری از شاعران جوان بود. شاعران جوان بلخ هرکدام به قسمی از ایشان آموخته و تربیت شده‌ی محافل و انجمن‌هایی هستند که استاد صالح محمد خلیق در آن‌ها حضور داشت.

بخشی از خدمات استاد صالح محمد خلیق را در بعضی از مسئولیت‌هایی که ایشان داشته، می‌بینیم. مثلاً ریاست انجمن نویسندگان بلخ را بر عهده داشته و همین‌طور ریاست اداره‌ی فرهنگ این ولایت را. در کنارش چندین انجمن و محفل شعری را تأسیس و اداره می‌کرد.

به‌خاطر فعالیت‌های ادبی، هنری و پژوهشی‌اش، عناوین «پژوهشگر بلخ»، «نویسنده‌ی پیشکسوت بلخ» و «نخبه‌ی بلخ» را به او داده بودند.

خداوند روح این مرد بزرگ را شاد و با ابرار و صالحان محشور گرداند.

ولایات این کشور است. یکی از گفتنی‌ها در شعر او این است که شعرش، شعر زمان خود شاعر است؛ پویا و سرشار از حکمت. به‌عنوان نمونه، یک رباعی از او را می‌خوانیم:

«آن سرو بلند سبز افتاد چرا؟

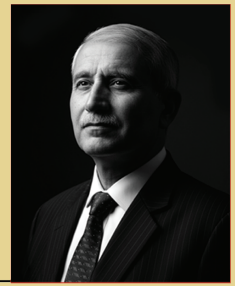
توفان که نبود، گشت برباد چرا؟

خواهند تهی کنند این جنگل را

از سرو رسا و سرو آزاد چرا؟»

در زمانی که بسیاری از هنرمندان و شاعران و استادان دانشگاه و نخبگان پس از سقوط جمهوریت، افغانستان را ترک کردند، اما صالح محمد خلیق در افغانستان ماند تا با حضور خودش به ادبیات خدمت کند.

او در افغانستان ماند تا درخت ادبیات در این سرزمین خشکد و از بالندگی نماند. او در افغانستان ماند تا وظیفه‌ی خود را در قبال ادبیات و مردم کشورش ادا کند. او می‌توانست به ایران بیاید یا به یکی از کشورهای اروپایی برود، اما در کنار مردمش ماند تا با فعالیت‌های ادبی، هنری و پژوهشی، پرچم شعر و فرهنگ در افغانستان بالا بماند.



آیین وداع با بزرگان فرهنگ باید آینه‌ی شأن آنان باشد

درنگی بر مراسم تشییع پیکر استاد صالح محمد خلیق در بلخ

من واقعاً از این بی‌برنامه‌گی و فقدان درک ارزش لحظه‌های تاریخی گله‌مندم. در جهان امروز، ثبت و پاسداشت وداع با چهره‌های فرهنگی بخشی از حافظه‌سازی جمعی است. اما ما هنوز نیاموخته‌ایم که چگونه این لحظات را به شکل درخور و ماندگار حفظ کنیم. ذهن جامعه ما، به جای آماده‌بودن برای یادگیری شیوه‌های باشکوه و مدرن در تکریم بزرگان، درگیر بی‌توجهی و تکرار بی‌نظمی است.

از نحوه‌ی مستندسازی و فیلم‌برداری مراسم نیز نمی‌توان چشم پوشید؛ در حالی که می‌شد لحظات رسمی، سخنرانی‌ها و وداع باشکوه با شخصیت درگذشته را به‌گونه‌ای ماندگار ثبت کرد، تمرکز دوربین‌ها عمدتاً بر صحنه‌های خاک‌سپاری آشفته و فضای احساسی و ناپایدار بود. این در حالی است که چنین لحظاتی می‌توانند به میراث تصویری بدل شوند، نه صرفاً محتوایی کوتاه‌عمر و فاقد ارزش‌ها.

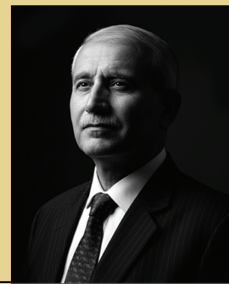
در این میان، انتظار می‌رفت رسانه‌ها نیز با احساس مسئولیت فرهنگی، سهم مؤثرتری در پوشش و بازتاب این وداع ایفا کنند؛ نه تنها با پخش گزارش‌های رسمی و تحلیل‌های عمیق، بلکه با ایجاد زمینه برای ثبت این رخداد به‌عنوان بخشی از حافظه‌ی فرهنگی مشترک ما. اما در این باره نیز کم‌کاری و پراکندگی مشهود بود. بلخ، این کانون دیرپای تمدن و فرهنگ پارسی‌زبانان، و

با اندوه و تأمل، ویدیویی از مراسم تشییع پیکر شاعر، نویسنده و اندیشمند نامدار و شخصیت برجسته‌ی بلخ، استاد صالح محمد خلیق را مشاهده کردم. آن‌چه دیدم، نه فقط وداعی جان‌فرسا با یکی از ستون‌های استوار شعر و ادب افغانستان بود، بلکه آینه‌ای از بی‌نظمی و بی‌برنامگی نیز بود؛ آیینی که باید سمبول احترام و قداست باشد، در میان گرد و خاک و پراکندگی، بی‌هیچ انسجام و حرمت لازم برگزار شد.

نه نشانی از برنامه‌ریزی دیده می‌شد، نه هماهنگی شایسته‌ای برای بزرگداشتی که بایسته‌ی این آیت‌مرد شعر و اندیشه باشد. جای تعجب و تأسف است که چرا هیچ انجمن فرهنگی، نهاد ادبی، یا حتی مقامات مسئول در آنجا در این زمینه، در برگزاری مراسمی آبرومند و ملی و رسمی برای انسانی که عمرش را فدای فرهنگ کرد، اقدام نکرده‌اند.

بیاد داریم که زنده‌یاد عقیف باختری را نیز با همان کم‌مهری و بی‌برنامه‌گی به خاک سپردند و اینک مرد دیگر از نسل فرهیختگان، که آیین وداعش سرد، پراکنده و خالی از شکوه شایسته آن، برگزار شد.

در حالی که آرشیو پنجاه سال پیش، مراسم باشکوه خاک‌سپاری احمد ظاهر را هنوز حفظ کرده است، امروز از ثبت شایسته‌ی وداع با بزرگان خود عاجز مانده‌ایم.



سخنرانان فرهنگی برگزار شود و تمام این رویدادها با مراسم رسمی و پوشش تصویری حرفه‌ای و درخور تاریخ ثبت و مستندسازی گردد.

همچنین ایجاد تقویمی از مناسبت‌های فرهنگی و روزهای گرامی داشت شخصیت‌های برجسته، می‌تواند زمینه‌ساز برنامه‌ریزی درازمدت و شکل‌گیری یک حافظه‌ی جمعی فرهنگی شود.

ما مدیون فرهیختگان مان هستیم؛ در زندگی و پس از مرگ‌شان. آیین وداع با آنان، باید انعکاس‌دهنده‌ی جایگاه والای‌شان در فرهنگ و هویت ما باشد؛ نه مراسمی سرد، پراکنده و فراموش‌پذیر.

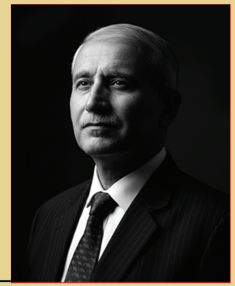
این نوشته را نه از سر گله‌گزاری، بلکه به نیت فرهنگ‌سازی منتشر می‌کنم. از همه‌ی اهالی فرهنگ و زبان تقاضا دارم آن را هم‌رسانی کنند. بی‌مسئولیتی و سکوت ما، ریشه در همین فروپاشی تدریجی آیین‌ها و ارزش‌های فرهنگی دارد. این‌که به‌رغم تمام ادعاهای مان، نمی‌توانیم حتی یک آیین محترمانه و منظم برای وداع با بزرگان مان برگزار کنیم، زنگ خطر بزرگی است. آیا سزاوار نیست که آیین‌های مان بازتابی از ارزش‌های تمدنی ما باشد؟

کابل، پایتخت و نماد هم‌گرایی ملی و همچنین هرات، آن شهر عرفان و دانش، امروز بیش از هر زمان دیگر نیازمند نهادهای ساز و ساختارسازی برای بزرگداشت شایسته‌ی چهره‌های فرهنگی و ادبی است.

آنچه این روزها در آیین وداع با بزرگان ادب می‌گذرد، نه تنها درخور شأن آنان نیست، بلکه بازتابی از نوعی بی‌برنامه‌گی نهادینه‌شده و فقدان مسئولیت‌پذیری جمعی است.

به‌عنوان یکی از مخاطبان دغدغه‌مند حوزه‌ی فرهنگ و ادب، از ادبا، فرهیختگان، نهادهای فرهنگی و ادبی و انجمن‌های مربوطه درخواست دارم تا با احساس مسئولیت، به این روند نگران‌کننده پایان دهند و در جهت ایجاد سازوکاری رسمی، محترمانه و ماندگار برای تشییع و بزرگداشت شخصیت‌های فرهنگی کشور اقدام نمایند.

پیشنهاد می‌شود کمیته‌ای مشترک از فرهیختگان و نهادهای فرهنگی برای طراحی و اجرای آیین وداع با بزرگان شکل گیرد؛ مکان‌هایی چون روضه شریف یا دیگر اماکن فرهنگی و مذهبی برای نماز جنازه در نظر گرفته شود؛ مراسمی منظم، باوقار و هماهنگ با حضور



انگار تاریخ شکست

در غربتِ استانبول، خبر رفتن ناباورانه‌ی استاد صالح محمد خلیق، دلم را شکست. با کدام زبان می‌توان گفت که این رفتن، چگونه ما را در سوگ نشانده؟

انگار بلخ مرد، انگار تاریخ شکست.

در مسیر راه، به سوی برنامه‌ی عرس بیدل بودم که پیام آمد:

استاد خلیق درگذشت.

در همان گرمای سوزان تابستان استانبول، ناگاه به لرزه افتادم. چه می‌دانستم که این تاریخ، به جای عرس بیدل، عرس خلیق خواهد شد؟

چگونه می‌توان به سادگی نوشت که صدای گرم شعر و انسانیت، در حادثه‌ای خاموش شد؟ چگونه می‌توان باور کرد که مردی از تبار کتاب و مهر، در میان خاک و آهن و بی‌خبری، با زندگی وداع کرد؟

استاد صالح محمد خلیق نه فقط نامی در فرهنگ ما، که تکیه‌گاهی برای اهل قلم و دل‌های بی‌پناه بود.

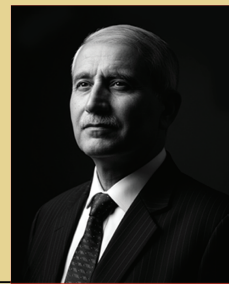
مرگ ناگهانی او تنها یک سوگ شخصی نیست؛ بلکه فقدانی ست برای همه‌ی آنانی که به فکر و فرهنگ باور دارند.

دیگر چه کسی پاسدار آن گنجینه‌های فرهنگی بلخ خواهد بود؟

یک لحظه، تمام آن خاطره دیدارمان در آن روز سرد زمستانی از برابر چشمانم گذشت؛ دیداری که حالا معنایش دگرگون شده است.

به خانواده‌ی استاد، به دوستانش، به بلخِ داغ‌دیده و به همه‌ی ما که از دور یا نزدیک با او زیسته‌ایم، تسلیت می‌گوییم.

یاد و یادگارش، روشن بماند.



چند واژه اشک، در سوگ آن که رفت...

در اندوه درگذشت این مرد فرهیخته، خودم را شریک می‌دانم و به نقل چند خوشه از یک سروده‌ی هم‌دیار قدیمی‌اش «مولانا جلال الدین محمد بلخی» بسنده می‌کنم که گفته است:

«ما ز بالاییم و بالا می‌رویم

ما ز دریاییم و دریا می‌رویم

ما از آن جا و از این جا نیستیم

ما ز بی جاییم و بی جا می‌رویم

کشتی نوحیم در طوفان روح

لاجرم بی دست و بی پا می‌رویم

خواننده‌ای انا الیه راجعون

تا بدانی که کجاها می‌رویم

اختر ما نیست در دور قمر

لاجرم فوق ثریا می‌رویم»

روانش شاد و نامش همیشه باد!

هنگامی که با او روبه‌رو می‌شدی، نجابت، صداقت و صمیمیت از سیمایش می‌بارید. به آرامی لب‌خند می‌زد و مورچه هم زیر پایش آزار نمی‌دید.

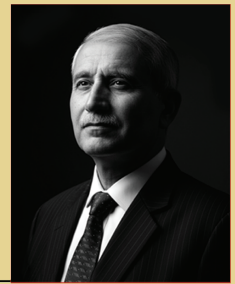
یک کتاب‌خانه آگاهی درباره‌ی پیشینه‌های تاریخی بلخ را در حافظه داشت. شاعر، پژوهش‌گر، واژه‌شناس و از پیش‌گامان حوزه‌ی ادبی بخدی بود و به زبان پارسی عشق می‌ورزید.

استاد «صالح محمد خلیق» خلاصه‌ی خوبی‌ها و فرهنگ درخشان بلخ بود. پیوسته می‌خواند، همواره می‌سرود و همیشه پژوهش می‌کرد.

در رفاقت هم بی‌جوهره و یک‌رنگ بود. هرگز به کسی زخم زبان نمی‌زد و دلش هم‌رنگ زبانش بود. خلیق، درست مانند تخلصش، خوش‌خلق، خوش‌برخورد، مؤدب و متین بود.

نبودش برایم سخت و سنگین است؛ اما گزیری نیست تا سفر دردناکش را به سوی ابدیت باور نکنم.

ولی چیزی که اندکی مرا تسلی می‌دهد، کارنامه‌های درخشان ادبی و نام ستوده‌ای ست که از او برای ما به یادگار مانده است.



ارج‌گزاری به استاد خلیق و سخنة در ارتباط با مراسم

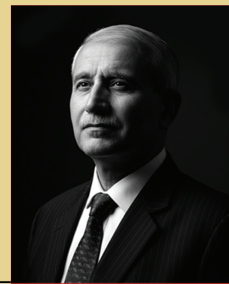
درگذشت استاد صالح محمد خلیق با بازتاب رسانه‌ای که داشت، حکایت از موقعیتی می‌کرد که او با کارکردهای اثرگذارش ایجاد کرده بود. تا جایی که در آن روز و روزهای بعد، شماری ناچیز از پست‌های حاضر شده در صفحه‌ی من، مستثنا از ارتباط سوگواری و وداع او بود.

عده‌ای از دوستان فرهنگی از استان‌هایی جز بلخ و برخی از بیرون کشور، اعلام نارضایتی کردند از بازتاب رسانه‌ای درگذشت او و نیز مراسم تدفین‌اش، که ارزش‌گزارانه به فرهنگ و ادبیات و شخصیت‌های ادبی این سرزمین است. اما به نظر من باید ببینیم که توقع ایجاد شده در ما متوجه کیست. ما از چه کسی توقع داریم و او در چه شرایطی قرار دارد؟ از حکومت توقع داریم یا از فرهنگیان بلخی که شماری مجبور شده‌اند آنجا نباشند و کسانی که بودند، تلاش کردند و باید زحمات‌شان را ستود.

من خودم را یا کسی دیگر را تبرئه نمی‌کنم؛ می‌خواهم جلب توجه برای شکافتن این توقع بکنیم و خود را بگذاریم به جای کسانی که آنجا بودند و با توجه به شرایط و امکانات موجود، دستی برآوردند و کاری کردند.

از سویی دیگر، از رئیس جمهور پیشین کشور تا شاعران و نویسندگانی که تازه به سرایش روی آورده‌اند، شبکه‌ی کلانی که به دلیل فعالیت‌های خلیق شکل گرفته، ابراز الم‌ناکی کردند.

استاد خلیق با فعالیت‌های فرهنگی، تاریخی، سرایش شعر، زبان‌پژوهی، ترجمه و روزنامه‌نگاری بلخ و کشور گره خورده و مرگ او می‌تواند تولدشدن دیگر باشد در کلمه و زبان ما. چنان‌که این ابراز نارضایتی‌ها و توقعات، می‌تواند مسأله‌ی سرآغاز باشد.



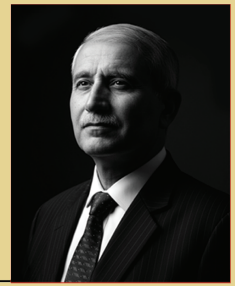
مرگ چنین خواجه نه کاری ست خرد

از شنیدن خبر شرنگین درگذشت استاد صالح محمد خلیق، شاعر، نویسنده، پژوهشگر و مورخ بلندپایه‌ی ادبیات کشور، قلبم به درد آمد.

استاد خلیق، در تمام عمر پربارش، نماد مروت، وقار، فروتنی، مهرورزی و متانت بود. تخلص نجیبش براننده‌ی منش ستوده‌اش بود؛ واقع‌نویسنده‌ی خلیق، مؤدب، مهربان، بردبار و فرهیخته‌ای بود. او عمر عزیزش را بی‌هیچ چشم‌داشتی وقف و فدای مطالعه، تحقیق و آفرینش‌های شگرف ادبی کرد. آثار پژوهشی فراوان، دفترهای شعر فاخر و نفیس، و مقالات مستند و پُربار، از خامه‌ی وزین و موشکافش یادگار مانده است.

همان‌گونه که گفتم، شادروان خلیق مرد بی‌آزار و اسوه‌ی مدارا و مروت در زندگی فردی و اجتماعی بود. آزارش حتا به مورچه‌ای نمی‌رسید. مانند موسیچه‌ها شریف و قابل حرمت بود. بیش از سی سال رفاقت و همکاری با هم داشتم، به‌ویژه در دوران مأموریت در وزارت اطلاعات و فرهنگ و سفرهایی که با هم داشتیم، از جمله سفر ادبی به تاجیکستان. در این همه سال، هرگز از او رفتار ناملایمی ندیدم و از هیچ رفتارش نرنجیدم. رفیق صادق و یک‌رنگی بود که از دورویی و تظاهر‌گریزان بود.

زبان او، نرم، متین و مؤثر بود. حتا در مباحثه و مواجهه با مخالفانش، با ملایمت و منطق سخن می‌گفت و همواره نقدپذیر و اهل تساهل و بردباری بود. تسلط ژرف او بر زبان فارسی و تاریخ ادبیات افغانستان کم‌نظیر بود و نبودش ضایعه‌ای جبران‌ناپذیر است. مرگ او نه یک فقدان ساده، که فاجعه‌ای بزرگ برای فرهنگ و ادب افغانستان است. به روان روشن و مینوی‌اش درود می‌فرستم و به خانواده‌ی داغدارش، به‌ویژه جناب سهراب سامانیان، داستان‌نویس خلاق و دگراندیش، تسلیت و غم‌شریکی صمیمانه‌ی خود را ابراز می‌دارم. یادش گرامی و نامش مانا باد.



فرهنگ و ادیب صمیمی که از دست رفت

سفر ملکوتی خلیق ضایعه‌ای جبران‌ناپذیر به جامعه‌ی فرهنگی و ادبی بلخ بامی و همه‌ی کشور است. درگذشت این شاعر وارسته را به جامعه‌ی فرهنگی و ادبی، خانواده و همه‌ی دوستان تسلیت عرض می‌کنم. روانش شاد باد!

لیلا روال زنده‌گی ام را به هم زدی
یک سرنوشت تازه برایم رقم زدی

خندیدم و گریستم و نوغزل شدم
باران شدی، شگفتی و از عشق دم زدی

زنگم زدی و با نفس گرم خود
آتش به میز و صندلی و دفترم زدی

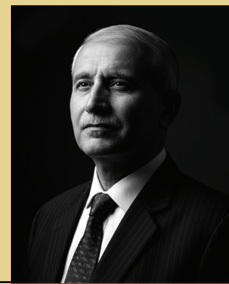
تعبیر خواب‌های پریشان من شدی
گشتی سروده‌یی و سر از این قلم زدی

امروز خبر درگذشت صالح محمد خلیق، نویسنده، شاعر، فرهنگی و ادیب بلندآوازه‌ی بلخ بامی را شنیدم و به یاد این دوست فرزانه و گرانمایه، خون گریستم. او مرد صمیمی، بردبار و شخصیت آگاه بود. آخرین باری که دیدمش، سال ۲۰۱۷ میلادی بود. او با تبسم همیشگی‌اش در دل دوستان جای داشت.

خلیق از همان نوجوانی به کار ادبی و فرهنگی پرداخت و از زمره شاعران، نویسندگان و ادیبان معروف بلخ و کشور بود.

دفترهای شعری زیادی را از خلیق خواندیم. او ده‌ها مقاله تحقیقی نوشت و آثاری ادبی و فرهنگی زیادی از خود به میراث گذاشت. خلیق بدون هیچ تردیدی عاشق شعر، ادبیات و میراث‌های تاریخی و ادبی بلخ بود و در این زمینه‌ها کار زیادی را برای باروری زبان فارسی دری و ماندگاری آن میراث‌های شکوهمند و گران ارج بلخ کهن و تاریخی انجام داد.

خلیق ادیب، نویسنده و شاعر متعهد و رسالت‌مند بود و در هر سه بخش به طور خستگی‌ناپذیر کارکرد.



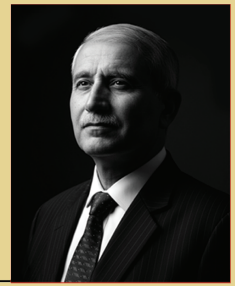
پیر دانای بلخ

از درگذشت فرزند فرزانه و پیر دانای بلخ استاد خلیق فقید و عزیز دو روز می‌شود که سفر بی‌بازگشت آن بزرگمرد فروتن و فرهیخته تنها در همین دو روز تأثیرات بزرگی روی اذهان و آن سیمای عزیز و صمیمی شهر مزارشریف آورده است. از غربت احوال شهر گرفته تا پریشانی افکار و حتی تغییر هوای تنفس، حال و هوای شهر آنچنان به نظر متغیر شده است که در تعریف سخن نمی‌گنجد.

دیروز در مراسم جنازه استاد مرحوم مقدر شد تا پشت بلندگو بروم و بعد از پیام تسلیت آقای عطا محمد ساهو، آمر اطلاعات ریاست اطلاعات و فرهنگ، را برای خوانش زنده‌گی‌نامه‌ی استاد فرا بخوانم. از بس دل ریش، ذهن پریش و فضا اندوه‌بار بود، نتوانستم حتی همان پیام همدردی را از طرف اعضای انجمن نویسندگان بلخ، حلقه ادبی چارباغ خیال و اهالی علم، ادب و فرهنگ به گونه‌ای درخور خدمت خانواده و بستگان استاد بزرگ برسانم، ناگزیر حرفم را قطع کردم و ساهو صاحب را پشت بلندگو فراخواندم.

بعد از مراسم جنازه و خاک‌سپاری به خانه آمدم و از اینکه بیشتر ساعات آن شب را خواب نکرده بودم، خواستم اندکی روانم را با استراحت درمان کنم تا چاشت خوابم نبرد و بعد از چاشت وقتی خواب سراغم آمد، حدود دو و نیم ساعت استراحت برایم دست داد. در لحظاتی از این خواب، مراسم جنازه استاد خلیق بزرگ، آن عزیز بلخ را دیدم که مردم گروه‌گروه برای دیدن پیکر آن بزرگمرد به خانه‌ی شان می‌آیند و سپس به مسجد رفته منتظر نماز جنازه‌ی شان می‌مانند. ادامه‌ی این خواب یادم نمانده است؛ شاید هم به دلیل پریشانی خاطری که این روزها شامل حال همه شاعران و فرهنگیان حوزه‌ی بلخ است باشد.

امروز هم وقتی از مراسم فاتحه‌ی استاد بیرون شدم، وضعیت شهر و حومه‌اش همچنان رونق دو روز پیشش را در خود نداشت؛ به نظر می‌رسید جمعیت مزار از شهر کوچیده است، یک شهر خسته‌ای که از فرط بی‌کسی هو می‌زند. با بایسکیل به طرف خانه حرکت کردم. در مسیر سرک چهل‌متری آشیانه، گذشته از ختم کارته صلح، رسیده بودم که صدایی به گوشم آمد: «فلانی صاحب! آب یخ داریم!» نمی‌دانم چه کسی بود، اما مرا به آب یخ تعارف کرده بود و من غرق در احوال خویش بودم و بی‌اختیار توجهی به اطراف نداشتم. حدود صد و پنجاه متری از محل صدا گذشته بودم که متوجه شدم کسی مرا صدا زده و به آب یخ تعارف کرده است. به پشت سرم نگاه کردم و دیدم جوانی کراچی چهارچرخه‌اش را به جهت مخالف من کشیده می‌برد تا رزقی از دل روزهای سوزان مزار برای خود کمایی کند. با خودم فکر کردم شاید صاحب این کراچی، یا هم شاید دوستی از موترشویی صدا زده باشد. حالم خوب نبود و از اینکه حوصله برگشتن نداشتم تا بدانم صاحب این صدا کی بوده است، با خودم گفتم: «سلامت باشی لالا، آب یخ همین دو روز پیش از سر ما ریخته شده است.»



خلیق؛ عاشق فرهنگ و ادبیات

در وزن و قافیه این غزل مشهور مولانا درنگی کردم و گفتم
بینم که می‌توانم یا نه!

دوسه روز بعد، یک غزل پنج بیتی به همان وزن و قافیه
غزل زیبای مولانا سرودم و این اولین سروده موزون من
بود.

با این آغاز:

«نه بدم نه بد پرستم نه به کس خراب گویم
به زبان نرم گل‌ها ز گل و گلاب گویم»

خلیق صاحب همه بیت‌ها را دید و خواند و گفتند:

«آیا خودت این را گفتی؟ تبریک باشد! حالی شدی شاعر،
می‌توانی این سروده‌ات را در روز عرس مولانا بخوانی.»

روز عرس مولانا در خانه اسماعیل تیمور، رئیس رادیو
تلویزیون آن وقت، بعد از مجلس نعت خوانی آقا صاحب
میرفرخالدین زنده‌یاد و صرف دل‌ده، مجلس مشاعره آغاز
شد.

سمیع حامد گرداننده مجلس مشاعره بود و آخرین
اشتراک‌کننده مشاعره را کوتاه معرفی کرد و گفت: «حال
شاعر تازه‌گامی که خلیق صاحب از او تعریف کرده‌اند و این
نخستین سروده‌اش است که به این مجلس می‌خواند،
فیروز خاور است.»

در اتاق مجلس نشسته بودم، برخاستم و به جایگاه
شعرخوانی برابر مایک رفتم. نمی‌دانم چگونه با دلهره رفتم،
فکر کنم حاضران مجلس هم با کنج چشم مرا می‌دیدند.
با کمی زیر تأثیر آمدن، سروده‌ام را خواندم و تشکر گفتم.

طبق معمول، درختم خوانش شعر، حاضران مجلس کف
زدند. تقریباً تا آخر محفل آن روز آنجا بودم.

خبر ناگهانی درگذشت استاد صالح محمد خلیق، هم‌کوپه
ما، استاد من و بسیاری شاعران و نویسندگان بلخ، سخت
مرا اندوهگین و شوکه کرد.

برای همه اهل فکر و فرهنگ و نزدیکان و خانواده‌های
شان تسلی و صبر بزرگ باشد.

گپ‌های پراکنده و خاطراتم از آشنایی با استاد خلیق:

این قدر که خلیق صاحب را عاشق و خدمتگزار ادبیات و
فرهنگ دیده‌ام، کسی دیگر را ندیده‌ام.

در ادامه علاقه‌مندی عاشقانه استاد خلیق به ادبیات و
کارهای فرهنگی:

خلیق صاحب به هر بهانه می‌خواست مجالس ادبی
و فرهنگی برگزار کند، مثل جشن مهرگان، جشن سده،
یادبود و عرس‌های شاعران متقدم.

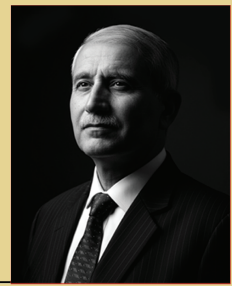
تازه چند روزی می‌شد در کار شعر و شاعری با خلیق
صاحب دید و بازدید داشتم. روزی گفتند:

«فلان روز که یادم نیست کدام روز و سال بود، اما سال‌های
اخیر دهه هفتاد بود، درنظر داریم عرس مولانا را در حویلی
شخصی اسماعیل تیمور برگزار کنیم و همچنان نذر
«دل‌ده» هم به این مناسبت داشته باشیم و از فرهنگیان
می‌خواهیم هرکس به قدر توان سهم بگیرد و بخش بیشتر
هزینه آن را داکتر سمیع حامد می‌پردازد.» سمیع حامد آن
وقت در بخش صحنی صلیب سرخ کار می‌کرد.

گفتم: «شما هم می‌توانید سهم بگیرید به قدر توان» و با
کمال میل من هم که یکی از هواداران مولانا و مکتب مولانا
هستم، پذیرفتم.

در ضمن گفتند: «یک محفل مشاعره هم داریم با نام:

نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم...»



دانای فروتن؛ به یاد صالح محمد خلیق

و چهارشنبه فرصت دیدارها در خانه مولانا فراهم می‌شد. هنگامی که او رییس اطلاعات و فرهنگ بود، من مسئولیت رادیو تلویزیون ملی بلخ را بر عهده گرفتم و به این ترتیب رابطه‌ی اداری میان ما شکل گرفت. در آن دوران، یکی از صمیمی‌ترین و پربارترین دوره‌های کاری‌ام را تجربه کردم؛ هیچ‌گاه چیزی سبب نشد تا میان ما سایه‌ای بیفتد.

هرگاه به سفر کاری یا مرخصی می‌رفت، سرپرستی ریاست اطلاعات و فرهنگ را به من می‌سپرد. با مهربانی و اعتمادی که به من داشت، مسئولیت بسیاری از کارها و کمیسیون‌ها را نیز بر عهده‌ام می‌گذاشت. در جریان تصفیه‌ی لوحه‌هایی با واژه‌های نامأنوس از سردر فروشگاه‌ها، اغلب مرا همراه می‌برد و می‌گفت: «برخی‌ها مدارا کردن را نمی‌فهمند، باید با قاطعیت برخورد کرد. تو جوانی و جدی، این‌ها را جدی بگیر تا اصلاح شوند.» با همه‌ی این اعتماد، او چنان پایبند اصول بود که هیچ برگه‌ای را بدون ملاحظه و مطالعه امضا نمی‌کرد.

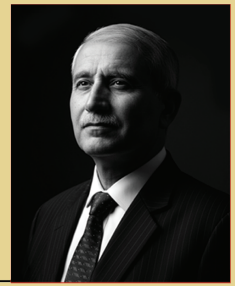
در کنار دیگر صفات، مدیری بسیار باتدبیر، خوش سلیقه و منظم بود. در تمام سال‌های آشنایی‌ام با او، هرگز ندیدم بدون کت و شلوار و نکتایی ظاهر شود. در مجالس رسمی و غیررسمی، همیشه آراسته حاضر می‌شد. از همین رو، وقتی در یکی از دعوت‌های افطاری با همان پوشش آمد، شفیق پیام با شوخی گفت: شاید تنها در سحری بتوانیم شما را بدون کت و شلوار و نکتایی ببینیم! به یاد ندارم جلسه یا مراسمی را تأیید کرده باشد و در آن غایب باشد. افزون بر این، همیشه صورت جلسه‌ها را

پدرم همیشه رادیو را کنار خود می‌گذاشت و با دقت به اخبار گوش می‌داد. من با کنجکاوی به صدای گوینده‌ها گوش می‌دادم. با صدای ظاهر طنین، عبدالله شادان و مینه بکتاش از رادیو بی‌بی‌سی، از همان جا انس گرفتم و در دل آرزو می‌کردم که کاش روزی صدای خودم نیز از همین رادیو پخش شود. این حس، کم‌کم در من ریشه دواند و با من بزرگ شد.

وقتی برای ادامه‌ی تحصیل به دانشگاه بلخ آمدم، با آن که رشته‌ی تحصیلی‌ام هیچ پیوندی با رسانه نداشت، شوق کار در رادیو هنوز در دلم زنده بود. به رادیو تلویزیون ملی بلخ رفتم و به عنوان کارمند افتخاری پذیرفته شدم. همان جا بود که کم‌کم با فضای فرهنگی بلخ آشنا شدم؛ با شاعران، نویسندگان، و چهره‌هایی که تا امروز از خوان دانش و بینش‌شان فیض می‌برم.

در آن سال‌ها هنوز انجمن‌های خبرنگاری شکل نگرفته بود. قرار شد با جمعی از خبرنگاران و فعالان فرهنگی، انجمن خبرنگاران آریانا را بنیان بگذاریم. در جریان تأسیس و انتخاب هیئت مدیره‌ی این انجمن، با صالح محمد خلیق آشنا شدم. لبخند ملیحش در همان نگاه نخست، مهربانی عرضه می‌کرد. مردی آرام، متین و صمیمی. همان دیدار اول کافی بود تا چیزی در نگاه و رفتار او مرا مجذوب خود کند.

بعدها، هنگامی که با ایشان و استاد محمد عمر فرزاد، عبدالفیاض مهرآیین، عبدالرب جاهد و همایون خیری در تدوین اسناد تاریخی بلخ و شمال کار می‌کردم، با استاد خلیق بیشتر آشنا شدم. معمولاً روزهای یک‌شنبه



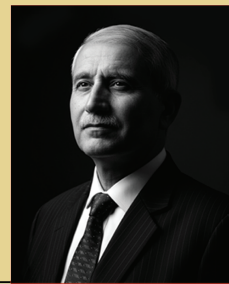
نمی‌گیرد که هر تماس گیرنده‌ای را به نام تو صدا می‌زند. روزی در دفتر استاد خلیق منتظر استاد جاهد بودیم که طبق وعده بیاید. در آمدن تأخیر کرد. استاد خلیق گفت با او تماس بگیرم. از تلفن سرمیزی ریاست اطلاعات و فرهنگ تماس گرفتم. همسر استاد جاهد گوشی را برداشت و پرسید کی هستی؟ هرچند گفتم از همکاران اویم، قناعت نکرد و نامم را پرسید. با اشاره‌ی استاد خلیق، شوخی کوچکی چیدیم: خودم را به نام یکی از همکاران استاد جاهد معرفی کردم و گفتم ما با استاد قرار داشتیم در جلسه‌ای. چند دقیقه پیش ایشان را همراه خانمی در کنار شفاخانه‌ی ابن سینای بلخی دیدم و گفت: همسر ما را خانه برسانم و به جلسه می‌آیم.

می‌نوشت، گزارش‌ها را منتشر می‌کرد و از همه‌ی دیدارها و سفرها یادداشت برمی‌داشت. از همین رو همیشه از او خواهش می‌کردم خاطراتش را بنویسد. چنین کرد، اما دریغا که ناتمام ماند.

همان‌گونه که اشاره کردم، با استاد خلیق و استاد جاهد نشست‌های هفتگی داشتیم. هرگاه به دفتر اطلاعات و فرهنگ می‌رفتم، پیش از آن با استاد جاهد تماس می‌گرفتم تا ایشان را با خود ببرم. از این رو او گمان می‌کرد جز من کسی به او تماس نمی‌گیرد. روزی استاد خلیق که برای کاری با استاد جاهد تماس گرفته است، او پشت خط پرسیده: فطرت هستی؟ وقتی استاد خلیق مرا دید، گفت: فکر کنم جز خودت کسی با استاد جاهد تماس



یادواره | از راست به چپ: استاد محمد عمر فرزاد، استاد رهنورد زریاب، صالح محمد خلیق



یادواره

پیش‌سخن محلیق

سال نخست، شماره‌ی نخست، عقرب ۱۴۰۴ | نوامبر ۲۰۲۵

وقتی علی یاسر گرامی جلد کتاب‌هایی را که در آن سال از نشانی «دبیرخانه‌ی نوروز ۱۴۰۰» آماده‌ی نشر بود طراحی می‌کرد، استاد خلیق از طرح جلد کتاب نوشته شده توسط خودش «بلخ در شعر فارسی دری» بسیار خوشحال شد و گفت: کاش کتاب‌های دیگرم هم چنین جلد زیبایی داشته باشند. به او قول دادم که از این پس طرح جلد کتاب‌هایش را من فراهم کنم. هنگامی که خواست کتاب «سلام به آفتاب» را تجدید چاپ کند، از من خواست جلد آن را آماده کنم، و من نیز از علی یاسر خواستم تا جلدی شایسته طراحی کند که چنان کرد.

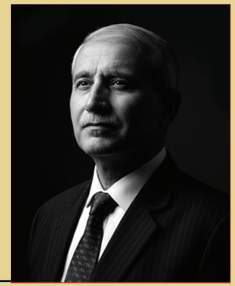
پس از مهاجرت من از افغانستان در حالی که همیشه از حضورش در آنجا دلهره داشتم، تماس‌های پیوسته داشتیم، او همیشه از سر لطف احوال‌گیرم بود. گاه تماس‌هایمان طولانی می‌شد و پر از خاطره و شوخی. وقتی برخی کتاب‌هایی را از ترکیه برایش فرستادم، تماس گرفت و صمیمانه سپاس‌گزاری کرد و گفت: دوست دارم هر کتابی که از نشانی نشر مولانا منتشر می‌شود، برایم بفرستی. قول دادم، اما دریغاً که دیگر او نیست تا کتاب‌ها را دریافت کند.

آخرین تماسی که حدود یک هفته پیش از درگذشتش داشتیم، از نزدیک شدن به پایان کتاب خاطراتش گفت و از این بابت خوشحال بود. همچنین گفت کتاب تصوف بلخ را نیز تمام کرده و باید بازخوانی کند تا آماده‌ی چاپ شود من نیز قول دادم که هردو را از نشانی نشر مولانا چاپ می‌کنم که از شنیدن این خبر بسیار خوشحال شد و برای حمایت از کارهای خانه‌ی مولانا، سپاس‌گزاری کرد. اما افسوس که مرگ، آن پیر خرد و دانایی را از ما گرفت.

تاخیر کرد، پرسیدم که جلسه را تا آمدن ایشان معطل کنیم یا نه. خانمش با تعجب و شتاب پرسید: خانم. چه رقم خانم؟ چه پوششی داشت؟ من پاسخ‌هایی به پرسش‌های او دادم و گوشی را گذاشتم و هر دو خندیدیم. اندکی بعد استاد جاهد آمد. در دیدار بعد با استاد جاهد، در میان قصه‌ها، از خشم همسرش نسبت به این ماجرا گفت و از ما پرسید که شما می‌دانید این تماس از چه کسی بوده. همین که استاد خلیق لبخند زد، به اصل ماجرا پی برد.

یکی دیگر از ویژگی‌های استاد خلیق، عشق وافرش به کتاب و کتابخانه بود. از هر کتاب تازه منتشرشده‌ای می‌خواست نسخه‌ای داشته باشد. پس از ترمیم خانه‌ی قدیمی‌اش، در طبقه‌ی زیرزمینی کتابخانه‌ای مدرن و معیاری ساخت که پاتوق اهل فرهنگ و ادب بود. در آنجا، کلکسیون روزنامه‌ی بیدار، نسخه‌های خطی و آثار کمیاب درباره‌ی بلخ را گرد آورد. با سلیقه‌ی کم‌نظیری آن‌ها را دسته‌بندی و فهرست دیجیتال نمود.

در آستانه‌ی سال ۱۴۰۰ هجری خورشیدی، هم‌زمان با تحول سده و جشن پنج‌هزار و هفتصدسالگی نوروز جمشیدی، به او خبر دادم که برای این سال برنامه‌هایی در نظر داریم و از ایشان خواهش کردم همراهی و همکاری کند. با دل و جان پذیرفت و در کنار میرویس بلخی، شفیق‌الله شفیق و عبدالشهید ثاقب، کارهای ارزشمندی در «دبیرخانه نوروز ۱۴۰۰» انجام شد. در همین جریان وقتی میرویس بلخی برای تکمیل کارها از کابل به بلخ آمد، شب‌ها نشست‌های مشترک با استاد خلیق داشتیم و او از سفرهایش حکایت‌های شیرین می‌گفت. در همان شب‌ها، دکتر بلخی نیز از او خواست خاطراتش را بنویسد.



غروب آفتاب بلخ در یک ظهر جانگداز

«روایتی از ساعات پیشامرگ تا مراسم خاک‌سپاری استاد صالح محمد خلیق»

– «تا حال سابقه نداشته، حتی برای مرگ کسی، مویه کنم. فقط در این اواخر است که از شدت انس با شاهنامه فردوسی، گاهی چنان در داستان‌ها غرق می‌شوم که شخصیت‌های آن برایم انیس و همدم می‌شوند؛ گویی از دنیای واقعی جدا شده‌ام و به افسانه‌ها پیوسته‌ام. باری، چند هفته پیش، هنگامی که زندگی‌نامه فریدون پادشاه را می‌خواندم و به صحنه کشته‌شدن پسرش ایرج رسیدم-به‌ویژه آنجا که فریدون با جسد پسرش روبه‌رو می‌شود-نتوانستم مانع اشک‌هایم شوم و بی‌اختیار گریستم.»

اسفندیار سپس از او پرسید:

– «استاد جان، وقتی به یاد شاگردان و دوستانی که غریب دیار غربت شده‌اند می‌افتید-از جمله سهراب سیرت-دل‌تان نمی‌گیرد؟ دل‌تنگ‌شان نمی‌شوید؟»

استاد پاسخ داد:

– «چرا، بی‌تردید. لحظاتی یادشان دل مرا مکدر می‌کند. اما این احساسات، غالباً آنی و گذرا هستند.»

پس از دقایقی و با توجه به عجله اسفندیار برای رفتن به دانشگاه، از استاد اجازه خواستیم. استاد به اسفندیار گفت:

– «کارهایت که تمام شد، زود به کابل برگرد. بمان تا برنامه‌ای برای ترتیب بدهیم و از این بازگشت دیر هنگام پاسداری کنیم.»

صبح روز سه‌شنبه، هفتم اسد (مردادماه) ۱۴۰۴ خورشیدی، با سید امین اسفندیار که آن روزها برای دریافت مدارک دانشگاهی‌اش از کابل به بلخ آمده بود-راهی کتابخانه فردوسی شدیم.

نخستین کسی را که در دهلیز کتابخانه زیارت کردیم، زنده‌یاد استاد صالح محمد خلیق بود. ایشان بر یکی از نیمکت‌ها، در کنار عابدین حسینی (نگهبان کتابخانه) نشسته و، همانند همیشه، به گفتگوهای دوستانه مشغول بودند.

با ورود من و اسفندیار، رشته آن گفتگو گسست. استاد با دیدن ما-و به‌ویژه اسفندیار-بالبختی مهربان و نهایت فروتنی از جا برخاست، اسفندیار را در آغوش گرفت و با من نیز، همان‌گونه گرم و صمیمی، احوال‌پرسی کرد.

پس از گپ‌وگفتی کوتاه، استاد رو به اسفندیار گفت:

– «خوابم تعبیر شد.»

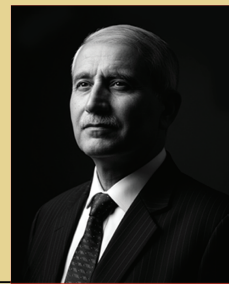
اسفندیار با شگفتی پرسید:

– «وضاحت بدهید استاد!»

استاد ادامه داد:

– «دیشب خواب دیدم سهراب سیرت به وطن بازگشته و برای دیدنم آمده است. از دیدنش چنان ذوق‌زده شدم که او را سخت در آغوش گرفتم و زار زار گریه سر دادم.»

در ادامه، استاد از گذشته خویش چنین گفت:



یادواره

پژوهش‌های محقق

سال نخست، شماره‌ی نخست، عقرب ۱۴۰۴ | نوامبر ۲۰۲۵

سکندر حسینی بامداد، تماس گرفتیم. او در ابتدا پاسخ نداد، اما پس از چندین تماس پیاپی، پاسخ داد. با سراسیمگی از او جویای حال استاد شدیم. استاد بامداد نیز مانند ما از اوضاع بی‌خبر بود و فقط گفت که برخلاف همیشه، استاد حدود ساعت ۲ بعدازظهر به قصد دیدار مهمانانش کتابخانه را ترک کرده و راهی خانه شده بود.

در حالی که امیدوار ولی مضطرب بودیم، برای دیدار چند تن از دوستان دیگر- از جمله حبیب‌الله علیزاده و محمدآقا جوینده- به چارباغ برگشتیم. اما همان‌جا خبر تأییدشده حادثه و درگذشت استاد را شنیدیم.

فضا در سکوت، حسرت و آه فرو رفت. بی‌درنگ و با هماهنگی، به‌سوی خانه استاد روانه شدیم.

اذان شب از چارسوی شهر به گوش می‌رسید و شلوغی بیش از پیش، شهر را دربر گرفته بود.

اما در گوش ما، جز صدای مرگ چیزی طنین نمی‌افکند.

وقتی به خانه استاد رسیدیم، هوا تاریک شده بود و فضا برای گریستن مردانه آماده.

وارد تهکوی خانه استاد شدیم، جایی که کتابخانه‌اش نیز در آن‌جا قرار داشت و همه اندوخته‌های فکری و کتبی‌اش را در خود جا داده بود.

استاد حسینی بامداد پیش از ما رسیده بود. از چهره‌اش پیدا بود که پیش‌تر راه گریستن را پیموده است.

با دیدن من و اسفندیار، طاقت نیاورد. در آغوش مان گریست و ما نیز همراهش اشک ریختیم.

اسفندیار با تردید پذیرفت، اما وعده قطعی نداد.

از حضور استاد دل‌کنديم و هیچ‌کدام مان نمی‌دانستیم که این آخرین دیدار خواهد بود. دریغ‌که هیچ‌کس از زمان فرود آمدن مرگ آگاه نیست.

بعدازظهر همان روز، دوباره به اسفندیار زنگ زدم و جویای احوال و روند پیشرفت کارهایش شدم. قرار گذاشتیم همان عصر او را در چارباغ روضه شریف ملاقات کنم.

پس از دیدار و گفت‌وگویی پیرامون مراحل دریافت مدارک دانشگاهی‌اش، گفت:

- «از شدت سرگردانی و عجله، یادم رفت غذا بخورم. حالا به شدت گرسنه‌ام.»

با هم به یکی از رستوران‌های همان حوالی رفتیم و نشستیم. غذا را آوردند و من نیز چند لقمه همراهش خوردم.

غذا تمام شده بود که ناگهان پیام خانه رخ‌نامه اسفندیار به صدا درآمد. یکی از دوستانش- که گمان می‌کنم «حمزه فهمیم» نام داشت - برای او صدا گذاشته بود. او خبر یک حادثه ترافیکی برای استاد را داده بود و جویای وضعیت ایشان شده بود.

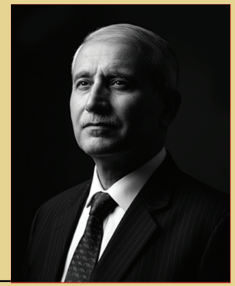
ما در آن لحظه هیچ چیزی از قضیه نمی‌دانستیم.

اسفندیار با نگرانی گفت:

- «خدایا، خیر باشد!»

و بی‌درنگ با شماره همراه استاد تماس گرفت.

شماره در دسترس بود، اما هرچه زنگ خورد، کسی پاسخ نداد. این مسئله نگرانی ما را شدت بخشید. بلافاصله با نزدیک‌ترین دوست و همکار استاد، سید



یادواره

پیش‌سخن محمّد خلیق

سال نخست، شماره‌ی نخست، عقرب ۱۴۰۴ | نوامبر ۲۰۲۵

پس از دقایقی، پولیس ترافیک راننده را دستگیر کرده و او را به محل حادثه بازمی‌گرداند. در این مدت، استاد با همان وضعیت، کنار جاده افتاده بود تا اینکه همان راننده، او را به شفاخانه منتقل می‌کند.

در آن لحظات، استاد مقدار زیادی خون از دست داده بود. از آن جا که قلبش اسپرینگی (آسیب‌پذیر نسبت به ضربه) بود، به واسطهٔ تکان شدید، دچار آسیب جدی شد.

هم‌زمان، دریافت خون جایگزین نیز با مشکل روبه‌رو گردید و این عوامل، و شاید عوامل دیگر، دست‌به‌دست هم دادند تا روح بلند استاد، به سوی جایی پر کشد که باید.

پس از آن شب، ما بچه‌ها با دلی لبریز از یأس و تلخی، به سوی شهر برگشتیم.

دوستان دیگر هرکدام به راه خود رفتند، اما من و اسفندیار عمداً دوباره به کتابخانهٔ فردوسی برگشتیم و شب را در همان جا سپری کردیم. در طول شب، بارها گریستیم.

نیمه‌شب متوجه شدم اسفندیار کنارم نیست.

وقتی وارد دهلیز شدم، دیدم دقیقاً روی همان نیمکت نشسته که صبح، برای آخرین بار، استاد را آن‌جا ملاقات کرده بود.

از دیدن این صحنه، دلم تکه‌تکه شد و بار دیگر داغ دلم تازه گردید.

من نیز رفتم و در کنارش نشستم. لحظاتی طولانی، همان‌جا بی حرکت ماندیم.

آن شب، یکی از سخت‌ترین شب‌های زندگی‌ام بود.

همگی نشستیم. حس شکست و اندوه بر وجودمان سنگینی می‌کرد. هیچ‌کس جرئت حرف زدن نداشت.

اگرچه دریافته بودیم استاد دیگر در میان ما نیست، اما دل‌های مان هنوز مشتاق دیدارش بود.

برای ما، دیدن کتابخانهٔ استاد بدون حضور خودش قابل درک نبود.

به قفسه‌های کتابش خیره شدم. خاموش و تاریک و مبهوت به نظر می‌رسیدند.

واژه‌ها، تنها لفظ‌هایی بی‌معنا بودند که جان‌شان را از دست داده بودند.

لحظه‌ای بغضم ترکید و گریستم و گریستم...

در ذهنم این دو بیت شعر که همان لحظه الهام شده بودند باربار می‌گذشت:

«کتاب‌ها همه سر به روی شانهٔ هم

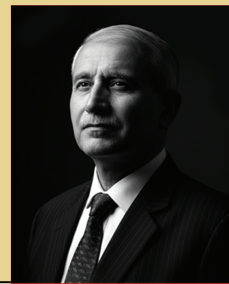
به گوش همدیگر از تو چکامه می‌خواند

«در این زمانهٔ بی‌های وهوی لال پرست»

برای ما چه کسی شاهنامه می‌خواند؟»

استاد مرحوم، حوالی ساعت ۲ بعدازظهر آن روز، به‌منظور تکریم مهمانانش از کتابخانهٔ فردوسی بیرون آمده و سپس از آن‌جا، از گذر هژده‌چمن، مسیر خانه را با پای پیاده طی می‌کند.

در بخشی از همان گذر، هنگام عبور از خیابان، یکی از راننده‌ها که با سرعت زیاد می‌رانده، با استاد برخورد می‌کند و او را مجروح می‌سازد. سپس، از شدت ترس دستگیری، از بالای پیکر زخمی استاد عبور می‌کند و پای او را نیز می‌شکند.



یادواره

پیش‌سخن محلیق

سال نخست، شماره‌ی نخست، عقرب ۱۴۰۴ | نوامبر ۲۰۲۵

دورتر از شهر واقع شده است، منتقل شود و چنین نیز شد.

تمام مسیر را در میان بس، گریستم؛ درحالی‌که آن سوی من، دو نفر مشغول گفت‌وگو و خنده بودند.

در آن لحظه، دریافتم که برای برخی، استاد صالح محمد خلیق آن پهلوان نام‌آشنای عرصه‌ی ادب و فرهنگ بلخ نبود، بلکه صرفاً پیرمردی سالخورده بود که از دنیا رفته است.

مراسم خاک‌سپاری را نیز با چشمانی اشک‌بار و در حالی‌که دیگر نه تاب داشتم و نه توان، با همراهی شماری از فرهنگیان و علاقه‌مندان، به پایان رساندیم.

من و چند تن دیگر با همکاری هم پیکر بی‌جان استاد را به خاک سپردیم و من تا لحظه‌ی ریختن آخرین خاک‌ریزه‌ها بر آن پیکر بی‌جان، ایستادم و تماشا نمودم و در پایان، چند دقیقه‌ای با او سخن گفتم و وداع کردم.

هرچند شمار شرکت‌کنندگان در مراسم بسیار نبود، اما با در نظر گرفتن شرایط موجود، زمان رسمی و صبح‌گاه بودن آن، حضور حاضران قابل قبول می‌نمود.

خداوند، روح بزرگ استادمان را غرق در رحمت بی‌پایان خویش و قرین جوار خویش گرداند.

پ.ن:

من در این چند روز اصلاً حال مساعدی نداشتم و نمی‌توانستم در این باره چیزی بنویسم.

اما امروز، بحمدالله، حال کمی بهتر شده بود و خواستم تا دیر نشده، این روایت را بنویسم.

تنها دقایقی خوابم برد، که آن هم آمیخته با کابوس بود.

روز چهارشنبه، هشتم اسد، قرار شد مراسم جنازه و خاک‌سپاری استاد مرحوم برگزار شود.

من و اسفندیار ساعت ۷ صبح دوباره به خانه‌ی استاد برگشتیم.

وقتی رسیدیم، با انبوهی از مردم روبه‌رو شدیم که پیش از ما رسیده بودند و در دو سوی کوچه صف بسته بودند.

تعداد زیادی از فرهنگیان، شاعران و چهره‌های شناخته‌شده بلخ در میان جمعیت حضور داشتند.

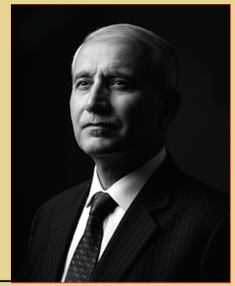
پس از اندکی درنگ، به‌منظور فراهم شدن شرایط برای تجمع بیشتر سوگواران، ما شاگردان استاد-با همراهی و سرکردگی استاد فیاض مهرآیین، استاد حسینی بامداد و بستگان زنده‌یاد استاد خلیق-پیکر او را از صحن حویلی خانه‌اش بر دوش گرفتیم و برای ادای نماز جنازه، به مسجد مربوطه منتقل کردیم.

پیش از مراسم، برنامه‌ای با گرداندگی حسیب دهباز، یکی از شاعران جوان، آغاز شد و با قرائت زندگی‌نامه‌ی پربار و درخشان استاد، توسط عطا محمد ساهو-آمر اطلاعات ریاست اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ-به پایان رسید.

به دلایلی همچون مسائل امنیتی و آغاز ساعات رسمی ادارات، نماز جنازه پیش از ساعت ۸ صبح برگزار شد.

برخی افراد، پس از اقامه‌ی نماز، محل را ترک کردند و دیگر نتوانستند در مراسم خاک‌سپاری شرکت کنند.

قرار شد جنازه به «قبرستان مولاعلی» که در جایی



کاج بلند ادبیات فارسی از بلخ گرین به ملأ اعلی شتافت

امروز صبح، طبق معمول، هنگامی که به صفحه‌ی فیسبوک خیره شدم، خبر درگذشت شاعر، پژوهشگر و ادیب بزرگ، محترم صالح محمد خلیق را شنیدم؛ خبری که عمیقاً مرا اندوهگین ساخت.

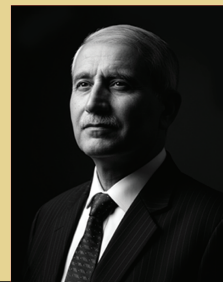
افغانستان، به‌ویژه شمال کشور و بلخ فرهنگی، در روزگار معاصر پس از رحلت اندیشمندانی چون محمد حنیف حنیف بلخی، استاد صالح فطرت و مرحوم واصف باختری، به وجود پرکار و روشنگر استاد خلیق می‌بالید. او قامت بلند زبان و ادب فارسی، و بحق، وارث معنوی نسل بزرگان ادبی بود؛ شخصیتی که نسل امروز او را چراغ راه خود می‌دانست. من خود، هر روز با نوشته‌هایش دلگرم می‌شدم و با خواندن اشعارش، خاطرات بلخ در ذهنم زنده می‌شد.

آشنایی من با استاد خلیق به بیش از ۲۵ سال پیش، یعنی از دوران نخست سلطه‌ی طالبان، بازمی‌گردد؛ زمانی که همسایه‌ی دکان ایشان در کنار پوسته خانه‌ی بلخ بودم. در همان روزگار، از نزدیک با اخلاق نیکو، تواضع و دانش ایشان آشنا شدم؛ هرچند پیش‌تر نیز بارها صفات نیک‌شان را از زبان استاد فطرت بزرگوار شنیده بودم. آن دکان کوچک، به مرکزی برای گردهمایی بزرگان بلخ بدل شده بود؛ جایی که شاعرانی چون مرحوم عقیف باختری، مرحوم صادق عصیان و دیگر فرهیختگان، نزد ایشان زانو می‌زدند و از محضرش بهره‌مند می‌شدند.

آشنایی من با خانواده‌ی گرامی استاد نیز ریشه‌دار است. دوستی با فرزند ارشد ایشان، استاد بهرام عزیز، به دوران مکتب متوسطه جنرال احمد شهید بازمی‌گردد که نزدیک به چهل سال از آن می‌گذرد. سپس، در سال‌هایی که معلم لیسه استقلال بودم، با فرزند دوم‌شان سهراب سامانیان عزیز آشنا شدم. هر دو بزرگوار، آینه‌ی صفا، ادب و انسانیت پدرند.

با کمال ادب و احترام، مراتب تسلیت خود را به خانواده‌ی معزز استاد خلیق، شاگردان وفادارشان، و جامعه‌ی شاعران و نویسندگان بلخی تقدیم می‌دارم. بی‌شک بررسی آثار و میراث فکری ایشان، مجال‌ی گسترده‌تر و رساله‌ای مستقل می‌طلبد.

از ایزد سبحان، فردوس برین را برای آن روح بزرگ خواهانم.



خلیق، شیفته بلخ و فرهنگ

در دل بلخیان آزاده،

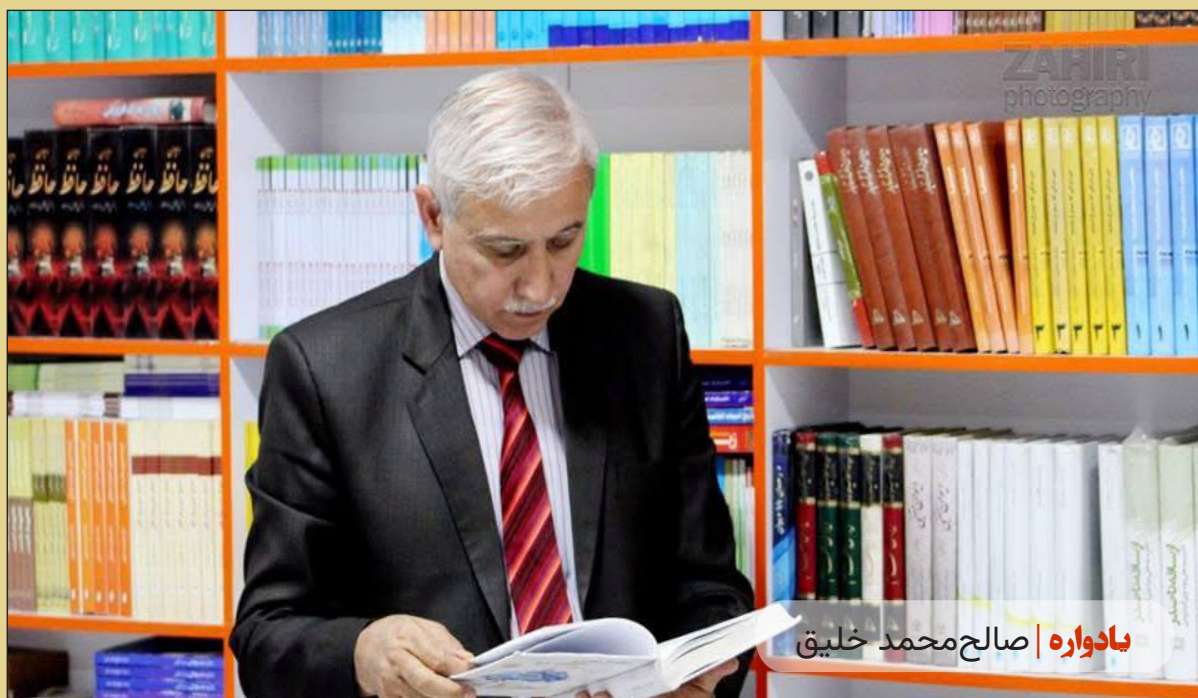
عشق ام‌البلاد او باقی‌ست.

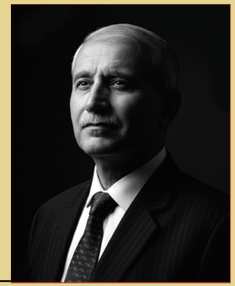
استاد صالح محمد خلیق، شیفته بلخ و فرهنگ این سرزمین جادویی بود. داستان او با داستان بلخ باستان درآمیخته بود. همه عمر برای فرهنگ و ادبیات و پرورش نسل‌های مختلف ادبی، با جبین گشاده و دلی بزرگ، تلاش کرد.

فرهنگ اساطیر، نویسندگان، حافظه تاریخی و مجموعه بناهای تاریخی این ولایت خورشیدی را جمع کرد و منتشر نمود. حتی عاشقانه‌ترین شعرهایش آمیخته با عطر و نام و نشان بلخ بود.

او فقط رییس انجمن نویسندگان بلخ نبود، شناسنامه زنده ولایتی بود که از دل قرن‌ها، فضیلت و دانایی را با خون فرزانش نگاه داشته بود. سفر ناگزیرش، فقدان نامی درخشان در بلخ و همه افغانستان خواهد بود.

یاد و نامش گرامی باد.





دردا و دریغا استاد خلیق!!!

تسلیت به جامعه ادبی افغانستان

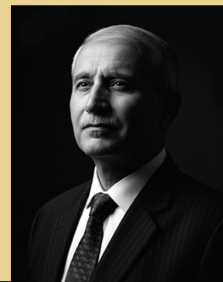
تسلیت به بلخ و بلخیان

تسلیت به سهراب، رستم، فرامرز...

تسلیت به همه‌ی شاعران بلخ

تسلیت به خودم

چگونه باور کنم که آن لبخند، آن متانت همیشگی، آن لطف مداوم، آن تکیه‌گاه، آن پدر پر مهر، آن معلم و آن الگوی ادب و معرفت، آن رفیق و یار یگانه، آن استاد بی بدیل و پیر فرزانه‌ی بلخ دیگر در کنارمان نیست؟
با چه ذوقی و با کدام پشتوانه‌ای به فعالیت ادبی و کار فرهنگی در بلخ ادامه دهیم؟ در این روزگار تنهایی و خاکستری، او که به ما قوت قلب و مایه‌ی امید و انگیزه بود، با کوچ نابهنگامش همه‌ی فرهنگیان بلخ را بر سفره‌ی سوگ تلخ و جانکاه نشاند و چارباغ خیال لحظات مان پرپر و پژمرده شد.
نبودنت را بلخ و بلخی‌ها چگونه تاب بیاورند؟
سوگت کلماتم را کرخت ساخته و فردای بدون حضور شما روزگار سیاهی ست...



استاد خلیق همیشه شاعر بود

نازیبایی مرگ در غافل‌گیری آن است، در اعلام حضور ناگهانی‌اش که منجر به پایان حتمی می‌شود، پایان کوتاه و همیشه دردآلود.

مرگ در برخوردی که با استاد صالح محمد خلیق داشت، یک بار دیگر غافل‌گیرم کرد.

و فکر نمی‌کنم دلیل این غافل‌گیری تنها خصلت مرگ باشد که ناگهان منجر به خاموشی همیشگی او شد.

می‌توان حضور و فعالیت همیشگی استاد را در زمینه شعر، تاریخ، ادبیات تاریخی و فرهنگ نیز دلیل دیگری دانست که این «غافل‌گیری» را درشت‌تر ساخته باشد...

استاد خلیق ذاتاً مرد شریف، فرهیخته، مؤدب و منظم بود و درخور جناب خلیق گفتن.

او کار خودش را انجام داد و رفت. کارش را در باب پژوهش‌های تاریخی، ادبی و فرهنگی؛ به‌ویژه در بلخ‌شناسی...

در شعر، در امر دستگیری و راهنمایی نسلی از شاعران و نویسندگان تازه‌ظهور بلخ (مزار شریف)...

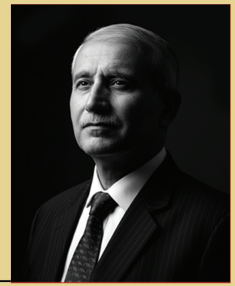
و همیشه شاعر بود، می‌نوشت، در کلماتش جوانی می‌کرد و دل‌زنده‌گی را دوست داشت. معلوم‌دار بود که به

این زودی‌ها تصمیم پذیرش پیری و مرگ را نداشت... اما با دریغ و درد مرگ او را از ما گرفت.

تسلیت به خانواده محترم‌شان و دوستان و عزیزان فرهنگی..

یاد و خاطرات انجمن نویسندگان بلخ در سال‌های ۹۰ الی ۹۴

و حضور همیشگی استاد خلیق در جلسات بخیر.



خاک شد هر که بر این خاک زیست

خاک شد هر که بر این خاک زیست

خاک چه داند که در این خاک کیست؟

سرانجام که باید در خاک رفت،

خوشا آنکه پاک آمد و پاک رفت...

خبر وفات نابهنگام استاد صالح محمد خلیق ارجمند، قلب همه اندیشوران و قلم به‌دستان را متاثر ساخت. بانکه یکبار در کتابخانه سامانیان با مینا جان و ایشان ملاقات کردم، دانستم که او خیلی مرد بزرگ، مهمان دوست، حلیم، دانا و مرد پرکار، محبوب و اجتماعی بوده که در راستای تشویق شاعران و نویسندگان، رشد علم و فرهنگ و ادبیات تلاش و زحمات زیادی را متقبل شده‌اند.

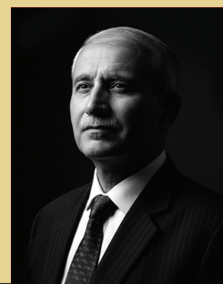
در باره شخصیت استاد گرانقدر هر قدر بنویسی هنوز کم گفته‌ای. به قول شاعر:

«چو خواهی ستایش پس مرگ تو

خرد باید ای نامور برگ تو»

مرگ، این قافله پس و پیش سراغ همه آمدنی است. خوش بحال آنانیکه با نام نیک در دل‌های مردمان جاویدان می‌مانند...

باز هم وفات استاد را برای جامعه فرهنگی تسلیت و برای بازماندگانش صبر جمیل از خداوند پاک استدعا می‌کنم. روانشان شاد و یادشان گرمی باد!



سوگے بزرگے بر بلخ و زبان پارسی

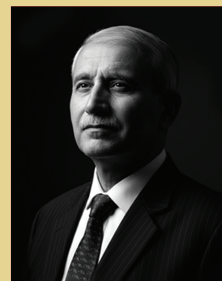
با اندوهی عمیق، درگذشت استاد صالح محمد خلیق، شاعر، نویسنده و پژوهشگر فرهیخته را تسلیت می‌گوییم. مردی که به حق، او را «فردوسی روزگار ما» می‌نامند؛ اندیشمندی که عمر خود را وقف پاسداری از زبان، ادبیات و هویت فرهنگی این سرزمین کرد.

از کودکی، با آثار او در کتابخانه پدرم خو گرفتم و با نوشته‌هایش بالیدم. استاد خلیق برای من دو چهره فراموش‌نشدنی داشت: آموزگاری همیشه‌وقت که سخن و اندیشه‌اش راه‌گشا بود، و هم‌راز پدرم، که فراتر از نسبت خویشاوندی، رابطه‌ای عمیق و انسانی با ما داشت.

آثار استاد خلیق، بی‌تردید در ادبیات فارسی ماندگار خواهند ماند و برای نسل‌های آینده، سرمشقی روشنگری خواهند بود. او چون ستاره‌ای درخشان در آسمان فرهنگ ما خواهد درخشید.

این ضایعه بزرگ را به همه اقوام شریف‌گذرمان، اهالی ادب و فرهنگ، و به‌ویژه به پسر برومند و یار نوجوانی‌هایم، سهراب سامانیان عزیز، تسلیت می‌گوییم.





او فراتر از یک نفر بود

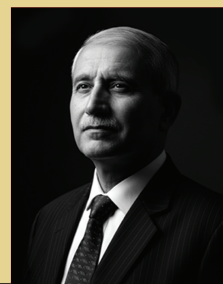
او فراتر از یک نفر بود؛ حامی هرکسی بود که شروع به زندگی در اقلیم ادبیات می‌کرد. همواره جبین گشاده داشت و با دقت به شعرهای قابل اصلاح نگاه می‌کرد. شعر و شاعر را جدی می‌گرفت و به هر کلمه در شعر بهای بسیار قایل بود.

شنیدم در حادثه‌ی ترافیکی در مزارشریف جان باخته است. سهراب سامانیان، فرزند او، در آلمان است که با دلی مالا مال از اندوه، مرگ پدر را تأیید کرد.

مرگ صالح محمد خلیق، اتفاق بزرگی است. هنوز نمی‌دانیم حادثه چگونه رخ داده، اما آن چه مسلم است این است که استاد خلیق دیگر در این جهان نیست، و این بسیار دردناک و بسیار اندوه‌بار است. تسلیت عرض می‌کنم به سهراب و بهرام و باقی اعضای خانواده‌ی استاد خلیق.



یادواره | از راست به چپ: صالح محمد خلیق و استاد واصف باختی

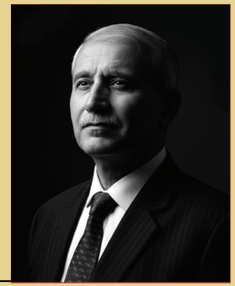


خلیق، شخصیت فرهنگ و ادب‌پرور

درگذشت شخصیت فرهنگی و ادب‌پرور صالح محمد خلیق را به خانواده او و جامعه ادبی کشور تسلیت می‌گوییم. دستاوردهای او در بیش از نیم سده در حوزه شعر و پژوهش‌های ادبی، میراث ارزشمندی برای زبان و ادبیات فارسی تلقی می‌گردد. مدیریت انجمن نویسندگان بلخ و ریاست اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ از دیگر کارهای قابل توجه خلیق محسوب می‌گردد. اما نکته‌ای که به نظر من او را از سایر شاعران و نویسندگان شمال کشور متمایز می‌سازد، تدارک کتابخانه‌ای با نشریات و کتاب‌های بعضاً منحصر به فرد است. روانش شاد و یادش گرامی باد.



یادواره | صالح محمد خلیق

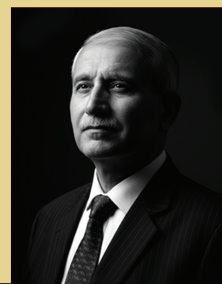


موثریت استاد صالح محمد خلیق

استاد صالح محمد خلیق نابه‌هنگام به سفر ابدی رفت. خدایش رحمت کند. استاد در پنج زمینه در کشور و ولایات شمال موثر و میدان‌دار بود: نخست، شاعر توانا و برجسته با بیش از ۲۰ دفتر شعر؛ دوم، پژوهشگر با تجربه و آثار ارزشمند مانند «تاریخ ادبیات بلخ» و «تاریخ روزنامه‌نگاری بلخ» و ...؛ سوم، روزنامه‌نگار خوب و با تجربه، شاهدش روزنامه بیدار؛ چهارم، استاد و راهنما برای جوانان جویای ادبیات، شعر و داستان. بسیاری از شاعران و نویسندگان نامدار کنونی بلخ شاگردان استاد خلیق هستند؛ پنجم، مرد اداری و اجرایی نیز بود. سال‌های طولانی، اطلاعات و فرهنگ بلخ را به خوبی اداره کرد و از آن برای پیشبرد فرهنگ و ادبیات کشور استفاده کرد.



یادواره | صالح محمد خلیق



تجسم ادب و وقار

آرام و شمرده سخن می‌گفت. واژه‌ها برایش ارج و منزلت داشتند؛ چنان‌که گویی به هویت هر واژه ادای احترام می‌کرد. در تلفظ کلمات دقیق بود، میان واژه‌ها مکث می‌نمود و در پایان جمله‌ها، سکوتی معنادار داشت. سکوتش پس از هر جمله، سخنی دیگر بود، بی‌صدا اما پر از معنا.

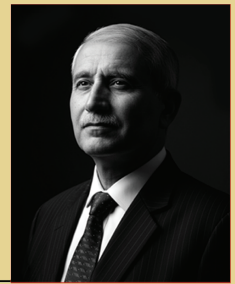
آخرین بار که درباره‌ی شعر سخن گفتیم، گفت: «یسنا، شعر باید عاطفه، احساس و درد انسان را در خود داشته باشد...»

امروز ناگهان خبر رسید: او خود، بی‌آن‌که بخواهد، به شعری ناگفته در روزگار ما بدل شده است؛ شعری آمیخته با رنگ اندوه، درد و دوری لایتناهی.

روان استاد صالح محمد خلیق شاد و یادش گرمی باد. او تنها در گفتار ادیب نبود؛ در کردار و روابط انسانی نیز تجسم ادب و وقار بود.



یادواره | صالح محمد خلیق



ادیب سخت‌کوش

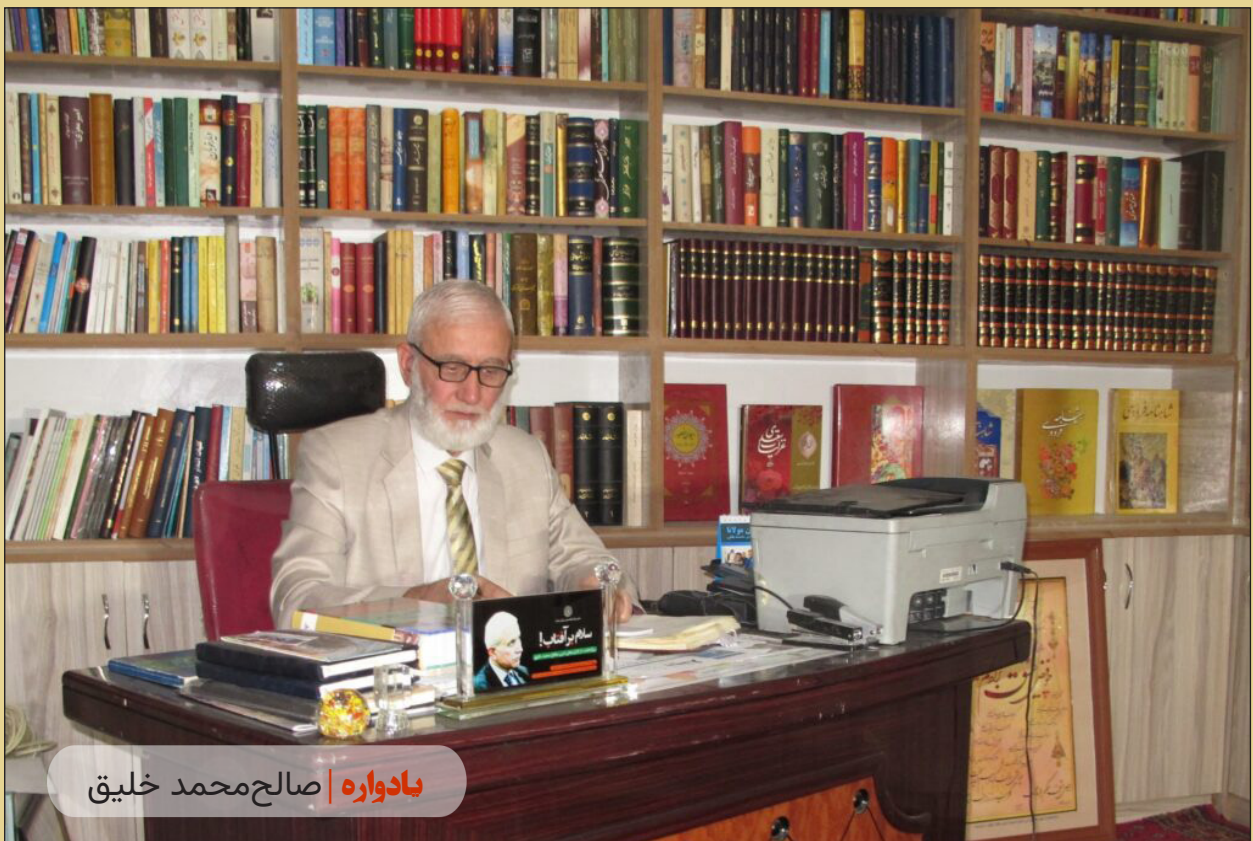
قرار بود دفتر تازه‌ی شعر مرا استاد صالح محمد خلیق ویراستاری کند، و شاید قرارهای زیادی که او با زندگی و ادبیات داشت، هیچ‌یک به مقصد نرسید.

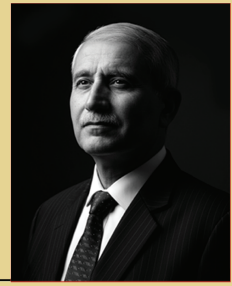
به قول براهنی: «هستی خسیس‌تر از این‌هاست!»

ادبیات پارسی یکی از سخت‌کوش‌ترین و ارزشمندترین کارگران خود را از دست داد. او کارگر متین، متواضع، خوش‌ذوق و با سواد ادبیات پارسی بود؛ تنها شاعری، پژوهشگر و ادیبی که آثارش کمیت و کیفیت را با هم داشتند.

این روزها که زبان پارسی در افغانستان سخت‌ترین دوران خود را می‌گذراند، مرگ استاد صالح محمد خلیق ضایعه‌ی جبران‌ناپذیری است. ادبیات ما به آدم‌هایی چون او بسیار نیازمند است؛ اما دریغ و درد!

روح این شخصیت متین و مهربان شاد و یادش خجسته باد!





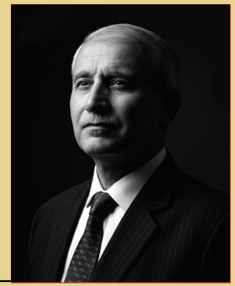
کاش می‌توانستم با او وداع کنم

آمده‌ام لب مرز. لب دریای آمو. با ترانه «یک دل می‌گه برو برو یک دل می‌گه نرو» بر لب و دهان و اشک و اشک. خبر مرگ خلیق را شایعه کرده‌اند. امروز می‌خواستم به او زنگ بزنم و بپرسم که آیا می‌تواند بیاید، ببینیم. دنیای بی‌اعتبار. یاد استاد خلیق گرامی و روحش آرام و آزاد و شاد باد.

خیلی انسان دانشمند و در عین حال مهربان و دلسوز بود! همیشه لحن آرام و دانش انبوهش در باره زبان و ادبیات پیش چشمم خواهند ماند. کاش می‌توانستم با او وداع کنم. چنانچه با دیگر دوستان و عزیزانم نتوانستم، با او هم...

درد و دریغ!





گویه آسمان روی سرم فرو ریخته باشد

ذهنم آشفته، جسم و روحم خسته بود. سردرد شدیدی داشتم و نفس در سینه‌ام حبس شده بود. لب‌هایم از خنده تهی بودند. حس می‌کردم چیزی در راه است...

امروز، زودتر از همیشه محل کار را ترک کردم و به‌سوی خانه رفتم. در مسیر، داخل ریکشا بودم که یکی از دوستانم اسکرین‌شات از یک پست برایم فرستاد و نوشت: «عزیزه، راسته؟»

با خواندن متن آن پست فیسبوکی، دست‌وپایم سست شد. اشک‌هایم بی‌اختیار جاری شدند. سریع با استاد تماس گرفتم... اما آن‌سوی خط، صدایی نبود تا بگوید: «بلی، سلام عزیزه جان.»

تماس قطع شد. به استاد بامداد تماس گرفتم، صدایش گرفته و غم‌زده بود. پرسیدم: «استاد، از حال استاد خلیق خبر دارید؟»

بعد از مکثی کوتاه و سنگین، با صدایی بغض‌آلود گفتند: «خانه استاد هستم.»

پرسیدم: «یعنی... حقیقت داره؟»

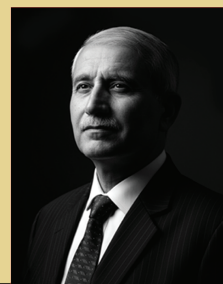
و جواب آمد: «بلی.»

موبایل از دستم افتاد. نمی‌دانم آن راه را چطور طی کردم. به خانه رسیدم؛ لال، بی‌جان، شبیه مرده‌ای متحرک. در شوکی عمیق فرو رفته‌ام، گویی آسمان روی سرم فرو ریخته باشد و من... فرش زمین شده باشم.

مرگ استاد خلیق... امروز کمرم را شکست.

زندگی، اگر این است، سرما باشد!

قسم می‌خورم آن قدر تلاش می‌کنم تا استادم در او دنیا هم برم افتخار کنه.



با مرگ هر شاعری، چراغ خاموش می‌شود

با هزاران تأسف و دریغ، بلخ یکی از دلدادگان فرهنگ و ادب زبان فارسی را از دست داد.

صالح محمد خلیق، شخصیت دانشمند و پر تلاش بلخ، پس از کارهای پر بار فرهنگی و پژوهشی دیگر در میان ما نیست. وی سالیان درازی عاشقانه ریاست فرهنگ بلخ را مدیریت نمود و آفرینش‌گران را در جهت ایجادیات بدیعی تشویق و به کار و تلاش واداشت.

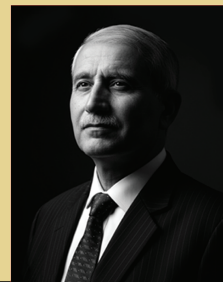
حال تنها کتاب‌هایش هستند که در قفسه‌های کتابخانه‌ها، توجه ما را به سوی خود فرا می‌خوانند. مرگ استاد خلیق بسیار اندوهگینم ساخت.

این درد را به همه اهالی کتاب و قلم در هر کجایی که هستند، تسلیت عرض می‌کنم.



یادواره | صالح محمد خلیق

سنگ سروده‌ها

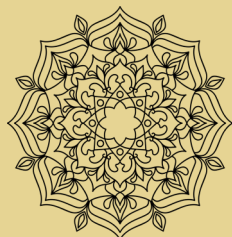


یادواره

پژوهش‌های مصلحت‌محیط

سال نخست، شماره‌ی نخست، عقرب ۱۴۰۴ | نوامبر ۲۰۲۵

سمیع حامد



رفتی و تنهایی‌ات در هر قدم، جا مانده بود
روبه روی من، به جای شهر، صحرا مانده بود

آفتاب آمد پس از تو نیز در چشمان من
مثل یک مرده، دهان آسمان وا مانده بود.

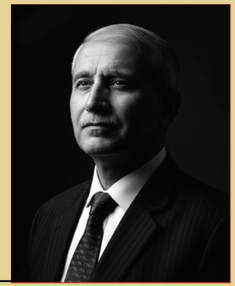
تا ترانه بر لبان زخمی تو خشک شد
روی دوش «ریگ آمو» نعش دریا مانده بود

ای رفیق روزهای آب و آتش، ای خلیق!
با تو زیر سلطه شب نیز فردا مانده بود

در میان تیره‌گی، رؤیای رؤیا مانده بود
یک دریچه سوی جشن آرزوها مانده بود

هر شقایق بود شاگردت به دشت شادیان
پرچم نوروز با شعر تو بالا مانده بود

با تو هرجای جهان بودیم، بلخابلخ شد
بعد از تو بلخ تا گفتم، گلویم تلخ شد

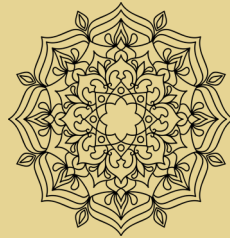


یادواره

پیشانی صالح محمدخلیق

سال نخست، شماره‌ی نخست، عقرب ۱۴۰۴ | نوامبر ۲۰۲۵

وهاب مجیر



با تو ای فریادِ عشق، آوای دیگر داشت بلخ
روزهای دیگر و شب‌های دیگر داشت بلخ

روضه‌روضه گفت و آمو به آمو زنده‌گی
شادیان در شادیان، رویای دیگر داشت بلخ

از چه کس پرسان کنم، ای کاج رنگین هنر
مثل تو آیا و صد آای دیگر داشت بلخ؟

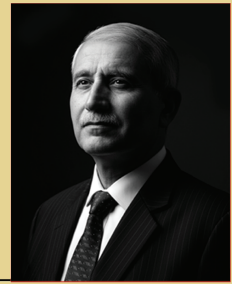
با تو، با ویرانه‌های خویش هم مغرور بود
در سرِ شوریده‌اش، سودای دیگر داشت بلخ

از زبانت جز سرودِ دوستی نشنیده بود
در نیستانِ نجابت، نای دیگر داشت بلخ

با تو در پیچ و خمِ تاریخ، این هفتاد سال
راز و رمزِ دیگر و معنای دیگر داشت بلخ

مهربان می‌ساخت لبخندِ تو قلبِ سنگ را
با هوایت در دلِ ما، جای دیگر داشت بلخ

در گلویت خانه می‌کردند گنجشکانِ مهر
با تو در راهِ محبت، پای دیگر داشت بلخ



یادواره

پیش‌سخن محمّد خلیق

سال نخست، شماره‌ی نخست، عقرب ۱۴۰۴ | نوامبر ۲۰۲۵

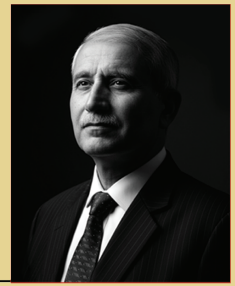
بر لبِ هر شاعرِ غمگین، غزل می‌کاشتی
از چراغِ فضلِ تو، سیمایِ دیگر داشت بلخ
با وقار و سرخ‌رو بودی به سانِ «لاله» اش
گرچه در دامنِ خود گل‌هایِ دیگر داشت بلخ

رازهایی داشت با قلبت گلِ سرخِ مزار
با تو در نوروزها، غوغایِ دیگر داشت بلخ

با غروبِ تو، یا خلیق، امیدِ ما تاریک شد
ای زمان، دیگر مگو، فردایِ دیگر داشت بلخ

در چهل سالِ امپراطوری تو از شعر و شور
هر طرف یک مجلسِ برپایِ دیگر داشت بلخ

تا تو بودی، خانقاه‌اش دردِ دوری را ندید
با تو، آری با تو، مولانایِ دیگر داشت بلخ.

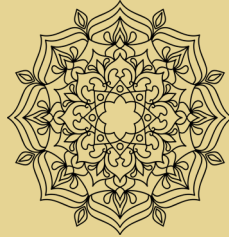


یادواره

پیشانی صاحب خلق

سال نخست، شماره‌ی نخست، عقرب ۱۴۰۴ | نوامبر ۲۰۲۵

سید محمد عالم لبیب



خوش زمانی بود در بخدی خلیقی داشتیم،
آشنایی، دوستی، یاری، رفیقی داشتیم.

نام او صالح محمد، صاحب خُلق عظیم،
مظهر تقوا و اخلاق حقیقی داشتیم.

او به ما یک دوستِ عادی و معمولی نبود،
همدلی و مهربانی و شفیقی داشتیم.

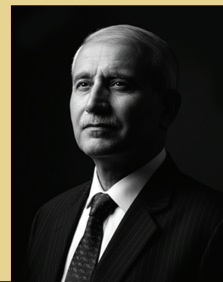
از هر آرایش مبرا بود او در دوستی،
بیغشی، رخشان زلالی و رحیقی داشتیم.

بود او لبریز از مهر و عطوفت بر همه.
قلب سرشاری ز احساس ریقی داشتیم.

بر همه او بود یک سان مهربان و غمگسار،
دوستان او را ز هر قومی، فریقی داشتیم.

بود باش ما به میهن بود یا بیرون از آن،
اطلاع از حال هم از هر طریقی داشتیم.

در تلیفون یا به رخنامه هر از گاهی به هم،
گفتمان‌های صمیمی و انیقی داشتیم.



از ادب مقصود ما را بود کسب معرفت،
بر سر این جاده زان طّی الطّریقی داشتیم.

هیچ حرف ناپسندی بر زبان ما نرفت،
احترامی ژرف بر هم در رفیقی داشتیم.

داشت او طبع روان و ذهن معنی‌آفرین،
مرد برخورددار از افکار عمیقی داشتیم.

نظم او رخشنده گوهر، نثر او دُرّ ثمین،
در کلامش لفظ و معنای وثیقی داشتیم.

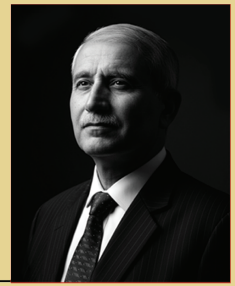
شعرهایش بسکه رنگین بود، در دیوان او،
لاژوردی، لعل و یاقوتی، عقیقی داشتیم.

بود در معنی‌ترازی و سخندانی فرید،
نکته‌سنجی، ژرف اندیشِ دقیقی داشتیم.

شعرهایش سخت زیبا و شگفت‌انگیز بود،
شاعر شیواییانی و مُفیقی داشتیم.

باز هم در بلخ بامی از پی چندین سده،
جانشین بر عُنصری، خسرو، دقیقی داشتیم.

واقف او از روزگار خویش بود و هم قدیم،
مرد آگاهی ز امروز و عتیقی داشتیم.



یادواره

پیشانی صالح محمدخلیق

سال نخست، شماره‌ی نخست، عقرب ۱۴۰۴ | نوامبر ۲۰۲۵

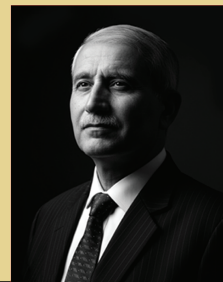
آه، کوچید آن علمدار سخن از این دیار،
در عزای او دلی در خون غریقی داشتیم.

در نیستان چون شر افتاد این ناخوش خبر،
در درون سینه زین آتش حریقی داشتیم.

از رحیلش اهل معنی گشت یک سر سوگوار،
در فراقش قلب محزون و قلیقی داشتیم.

بلبلان را نوحه در سوگش ز نه طارم گذشت،
از غرابان نیز در هر سو نعیقی داشتیم.

روح او را شاد می‌خواهیم و مأوایش بهشت،
یاد باد آن دم که در بخدی خلیقی داشتیم.

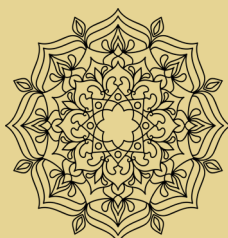


یادواره

پژوهش‌های محقق

سال نخست، شماره‌ی نخست، عقرب ۱۴۰۴ | نوامبر ۲۰۲۵

نپتون روؤفی



زهرِ مرگش منتشر شد در زبانِ بلخ، تلخ
شعرِ ماتم می‌برآید از دهانِ بلخ، تلخ

در گذارِ خسته و دل‌گیرِ صبح و شام و عصر
لحظه‌ها جاری‌ست در سوگِ زمانِ بلخ، تلخ

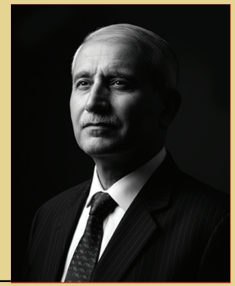
درد دارد، دردمند است سینه‌ام البلاد
اشک ریزد در عزایش دیده‌گانِ بلخ، تلخ

ماهتاب و زهره می‌مویند با هم در سکوت
گشته امشب خُلق و خویِ آسمانِ بلخ، تلخ

ثبت گردد تا ابد از صفحه‌های روزگار
یادگار این حقیقت در روانِ بلخ، تلخ

مادرِ فرهنگ داد از دست، یک فرزندِ نیک
یک سخنور، یک ادیب و نکته‌دانِ بلخ، تلخ

رفت در آغوشِ پاکِ خاکِ شهرِ سربلند
پیکرِ یک جانِ صالح از نشانِ بلخ، تلخ

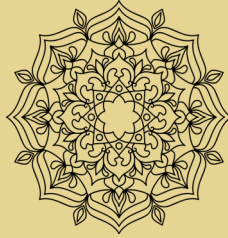


یادواره

پیشانی صالح محمدخلیق

سال نخست، شماره‌ی نخست، عقرب ۱۴۰۴ | نوامبر ۲۰۲۵

عارف بسام



در سوگِ خامه‌دار سخن، نای ما شکست
چون رود بغض، در دل صحرای ما شکست

آن قامت بلند غزل، در افق نماند
در بلخ، آخرین نفسِ جای ما شکست

رفت آن‌که واژه را ز خدا می‌گرفت و ریخت
در جام عشق، تا دل فردای ما شکست

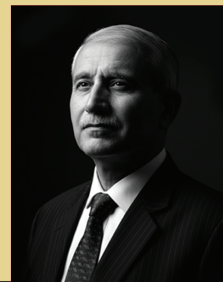
در هر کتاب و نامه، نفس‌های او هنوز
جاری‌ست، آه از آن شبِ تنهای ما شکست

شهر مزار ز داغ تو مات و خسته شد
در لاله‌زار حادثه، دنیای ما شکست

ای روحِ پاک! باز بیا در نسیمِ شعر
بی تو صدای خنده و غوغای ما شکست

آن‌کس که واژه را به دعا می‌سپرد شب
با رفتنش، سکوت به معنای ما شکست

از برگ‌برگ دفتر بلخ و ادب گریست
هر واژه‌ای که بود، تماشای ما شکست



یادواره

پیش‌سخن محمّد خلیق

سال نخست، شماره‌ی نخست، عقرب ۱۴۰۴ | نوامبر ۲۰۲۵

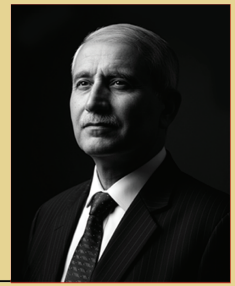
در کوچه‌های خاطره فانوس فکر مُرد
چون باد، بوی یاس سراپای ما شکست
دیگر نمی‌وزد نفس از لابه‌لای شعر
آری، خزان رسید و بهارای ما شکست

آن چهل و یک نگاه، همه خفت زیر خاک
با مرگِ او، زمانه‌ی رویای ما شکست

بی تو، خلیق! بلخ دگر تاب جان نداشت
در سینه، شور شعر و شکیبای ما شکست

رفتی، ولی نگاه تو در ما نفس کشید
تا صبح، اشک در دل شب‌های ما شکست

رفتی، ولی نه از دل تاریخ جاودان
آنگونه‌ای که مرز تماشای ما شکست

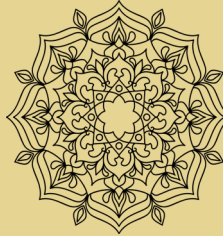


یادواره

پیشانی صالح محمدخلیق

سال نخست، شماره‌ی نخست، عقرب ۱۴۰۴ | نوامبر ۲۰۲۵

سیدامین اسفندیار



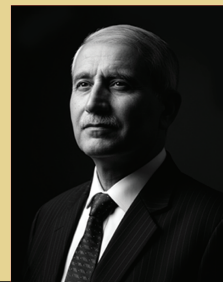
سخن که از لبِ واژه‌پژوهِ بلخ، بماند
خدا کند که پس از آن، وضوحِ بلخ بماند

سرت سلامت، البرز! آفتاب تو کوچید
به هوش باش! غرورت به کوه بلخ بماند

نرو «خلیق»، نرو! کام بلخ، تلخ مگردان
غمّت به حافظه‌ی ناستوه بلخ بماند

زمان، زمانه‌ی اینگونه بی‌خیال شدن نیست
چگونه بی‌تو در آرام، روح بلخ بماند

دوباره آخر هفته‌ست، شاهنامه بخوان! تا -
به «چارباغ خیال» ام، شکوه بلخ بماند

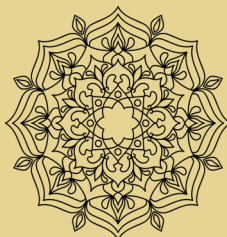


یادواره

پیش‌سخن مخلص

سال نخست، شماره‌ی نخست، عقرب ۱۴۰۴ | نوامبر ۲۰۲۵

فرید رادفر



کوچیده آفتاب دگر، از دیار بلخ
شد تیره روز ما همه چون روزگار بلخ

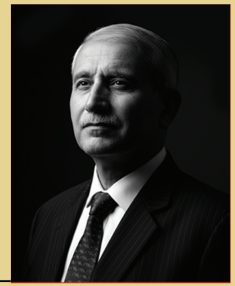
این چارباغ روضه و صحرای شادیان
در سوگ تو نشسته به ماتم بهار بلخ

از انجمن گرفته به پس کوچه‌های شهر
کم داردت زمین و زمان، افتخار بلخ!

از آسمان مهر و سخاوت، ستاره رفت
محبوب ما، حکیم سخن‌دان، عیار بلخ

آدم شبیه کوه به آدم نمی‌رسد
شد بعد تو سیا همه لیل و نهار بلخ

باکاروان مرگ چه سان بال و پر گشود
پیر خرد «خلیق» عزیز از کنار بلخ

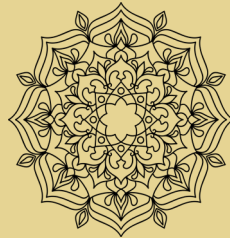


یادواره

پیشانی محمدخلیق

سال نخست، شماره‌ی نخست، عقرب ۱۴۰۴ | نوامبر ۲۰۲۵

سعدالله حقیار



رفتی و خاطراتِ جهان در جهانِ تست،
ای مردِ باهنر، سخت جاودانِ تست

پدرود، ای سخنورِ دانای پارسی!
تعمیم نقشِ پایِ دری، در نشانِ تست

نامت به لوحِ سینه‌ی تاریخ گشته حک،
در هر کتیبه، پاره‌ای از داستانِ تست

ای پاسدارِ مکتبِ عشق، ای تو گوهری،
آئینه‌ها مصوّرِ فخرِ زبانِ تست

ای وارثِ نجابتِ «بلخی» و «مولوی»
تا هست بلخِ بامیِ ما، دودمانِ تست

با علمِ خویش، مایه به بخدی گذاشتی؛
«یک آسمان ستاره» به بلخ، ارمغانِ تست

هر جا تو را به مرثیه تحسین می‌کنند،
از فرش تا به عرش، گپ و گفتمانِ تست

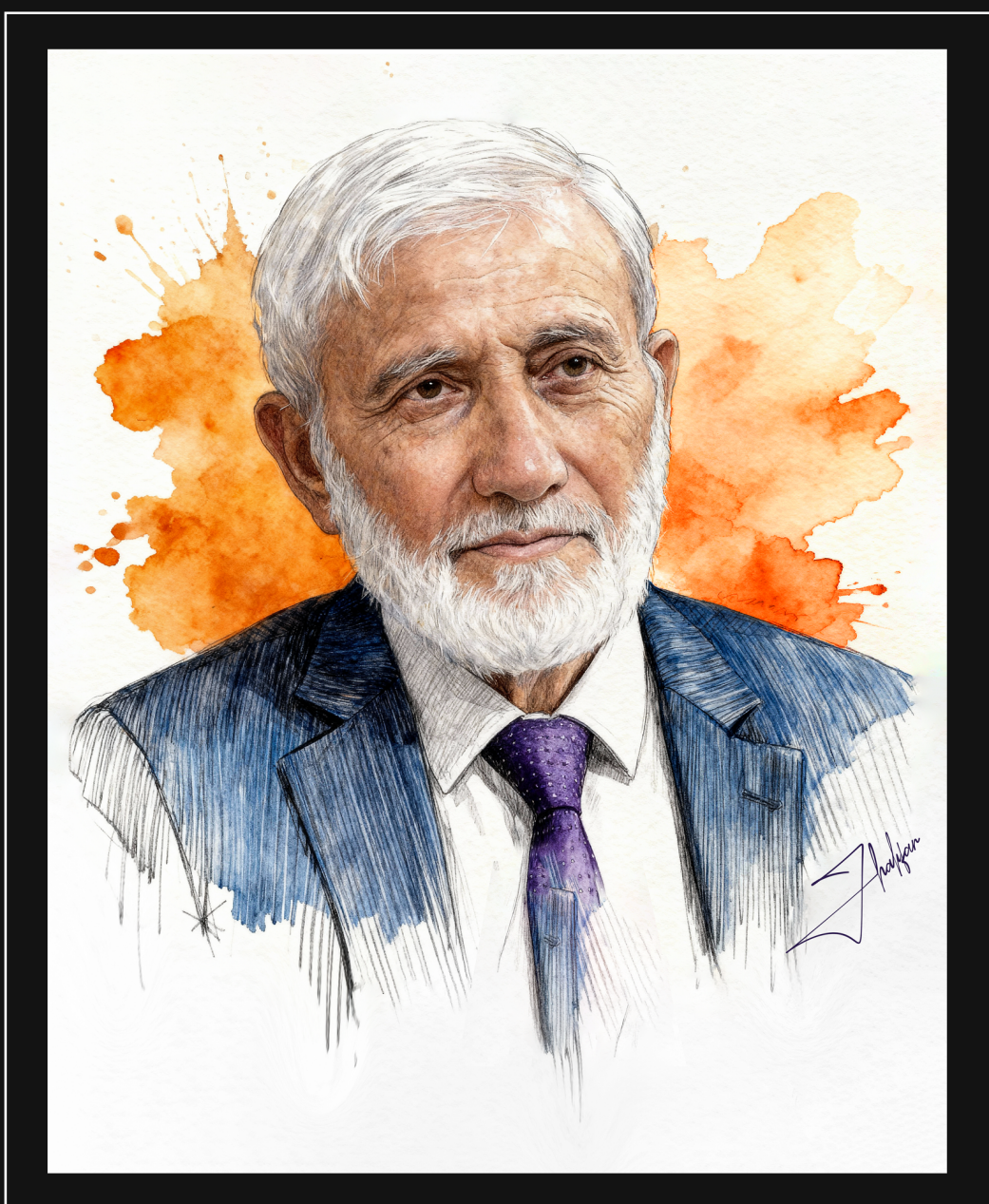
یادِ تو بر جریده‌ی دل‌ها مزین است،
روشن به شعله‌ی ابدی، آرمانِ تست

دارم دعا به رحمتِ حق، موتلف شوی
معراجِ عرش، جای تو و آشیانِ تست

YADWARA

Special Issue: Saleh Mohammad Khaleeq

First Year, First Edition, November 2025



صالح محمد خلیق

۱۴۰۴ - ۱۳۳۴